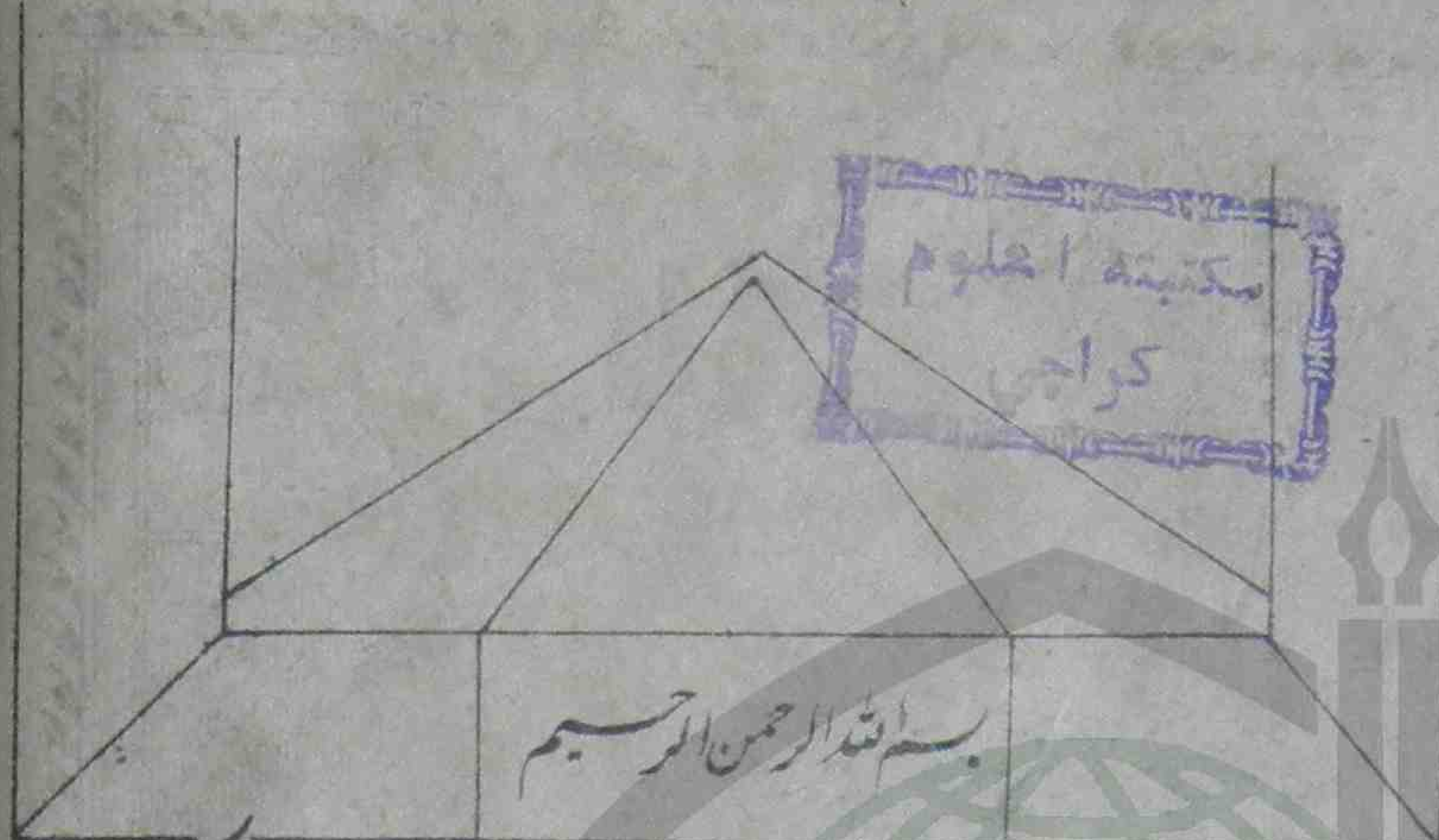




بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشاء ابو الفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر

خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

ابیات

یا فاتح ابواب علوم و حکم + یا رافع اعلام ایاد و نعم + عرفنا من فضلک ما لا نعرف +
علمنا من علمک ما لا نعلم + محمد یا من ارسل الی الخلق رسولا الینا + و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا +
لروح خیاره جلیس الخلوات + للعین جماله انیس الجلوات + اهداه الله من صلوات الصلوات + اضعاف
اضاعیف رمال الفلوات + صلی الله علیه و آله و اصحابه و احبابه و تابعیه و سلم و بعد فهذه تحفه فتحیة و هدیة اقبالیة
بمنزلة الدعاء من الاحقر الفقیر الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک ابو الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب
فضله و افضاله و بین له آیات جماله و جلاله لاجل حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارض
امام المسلمین یوم العرض ملک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب المؤید من عند الله المشید
بجنود الله سیفه مفتاح للفلاح و ذکره مصباح للقاء من صار فی مصاف خلافه سال به الوادی
و جاء به الفناء و من طار علی مصاعد القیادة طاب له العیش و طال له البقاء **شعر**

قصر الفتح فی ساحة العلی + و غارس نخل النصر فی روض المکارم + منکر رائح الروح فی طبع لطفه +
و فی قهره آثار سهم الاراقم + خلیفة فاح من مساحب اذیال همته اریج النباتة النبویة و ساح من سحائب انهار
فلج المطابقة المصطفویة منه شاع نور الهدایة والرشاد له دعوت الحیوة و هو لکل قوم هاد سکبت طیبات
الفیض من جلائل شمائله و تسلسلت جوابات الجود من مناهل مخائله لقد تنسم ربیع العدل والاحسان فی

في مهب شمائل مكارمه وتنسم روضة العلم والفضل من شعب بال مراحمه حافظ حدود الله تجدد الاسم للمجاهد في ايامه
ولا اجد لاحد ان يتعدى من نفاذ احكامه نهي المنكر امر معروف من لديه وصيد المعروف فعل مجهول لا يسند
اليه احاسن الالقاب طائفة بكعبة جماله وانا من الاوصاف عاكفة في مطاف كماله فانظر كيف استراض
رياض الشريعة بهطلان اقباله غب ذبولها وكم استفاض حياض الطريقة من هيمان نواله بعد نضوبها
وانظر الى علو شانه ولاحظ سمو قدره ومكانه فان اقيال العالم من ادنى غلمانه واماجد الملوك من اسفل
اقدام اركانه لا يتنفس احد في التساوي والتوازي والفتح عاشق له في المعارك والمغازي ابو الفتح
جلال الدين محمد اكبر شاه الغازي لا زال اعلامه ودولته مرفوعة من السمك الى السماك وجباه الملوك
معفرة في تراب بابه الى الملاك ولما كان دعاء مزيد دولته متوطنا في لساني وتوجه حصول فتحه ونصره متمكنا
في جناني لاجل اني بميامن زمانه الامين شرفت بتحصيل جلائل العلوم في اوان الصغر الملهي عن غوامض الفهوم
والان في فتحه حصول المطالب وفي نصره الوصول بالمآرب فاذا حصل له فتح جديد على ممالك الشرق
بافنار الفرق الطاغية الباغية بالقتل والفرق انشرح صدري في اقصى غاية انشراح المنشرحين وتزايد
روحي وسروري حينا بعد حين فاشرت لتهنية هذا الفتح ان افسر الوقف الاول من سورة الفتح لما
من اجتماع خمسة اشياء وهو الفتح المبين وغفران الذنوب المتقدمة والمتاخرة وتمام النعمة
والهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز وهذه الخمسة كالاركان الخمس لهذا السلطان فهي المقدمة و
القلب والميمنة والميسرة والساقة فمقدمته حيث انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقه وينصرك الله نصرا عزيزا لان الفتح
والنصر اوله وآخره وسابقه ولاحقه وقلبه ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر لانه وقع بعد المقدمة
ولما فيه من ذكر اسم الذات للملك القيوم كما ان قلب الجيش مقر الملك وميمنته ويتم نعمته عليك و
ميسرته ويهديك صراطا مستقيما وتخصيص اتمام النعمة بالميمنة لتخصيصه بزيادة الشرافة فشرعت
في تفسيره وتاويله واوردت ما لا بد منه في تحقيقه وتفصيله واودعته فوائد شريفة سمحت بها اذهان
المدققين وفرائد نفيسة حكيت بها زبر المحققين وزوائد نكت فيضت على فكري الفاتر وآوائد فقر صنعت
من عين ذهني القاصر والمرجو ان يقبل هذه التحفة الفتحية وفاتح الفتوح الالهية وان تجلت صورة
مرادي في مرآة افضاله وتجلت قامة مقصودي بكسوة اقباله نعم تيقنت ان وجه مرادي يرى
في سجنجل نواله وصور مقاصدي يشاهد في جمال مواهبه ومناله فطوبى لسعيي وبشرى لجهدي فجعلت فوزي

وبالابد من قبولی دعا بقائه وبقوه هذا القنوت اشغل به دوام الدرس وذکر الحق الذی لا یموت

خاتمة التفسیر حقیقة الحمد لحقیقه علی تیسیر اختتام هذا التفسیر وتوفیقه وعونه علی الفراغ من تتمیمه وتنسیق تسویده وتحقیقه الحمد لله الذی هدانا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ومنّ علینا باتمام رجونا وانجاح ملتمس خاطرنا آیاته **شعر** الفت رساله خلت عن الشطح * است مقرّبنا رفیع السطح * تاریخ تمامه بدا بالاحصا ر من تتمه بینات الفتح اللهم اجعل لنا محوا فی الاشتراق بتأثیر ظهوره نور ذاته کالذره فی ورق اللوح وتجلیاته بحرمه کمال النبی وجمال جاله وآله واصحابه **قطعه فارسیه فی التاریخ**

منت خدا راکه گهرهای شاهوار * گر تاب میکنند بانجم برابری * الماس کلک سفته و در سلک انتظام آورده آنچنانچه خوش آید بجوهری * از قدر در خورست که هرجوهری ازان * سازند گوشواره خورشید خاوری * بهر شاه که گوهر شناس عقل * چون او ندیده پاکیزه گوهری * سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر خورشید کسب کرده از و ذره پروری * زربخش خسروی که ز افراط جود اوست * خورشید عاجز از عمل کیمیاگری * در عهد او زبسکه هنر را رواج شد * عیب است هرچه هست بغیر از هنروری * از یمن عهد بادشه وجهد اوستاد * طبعم نمود یاری وتوفیق یاوری * ده سال و پنج پیش شد کاز ین برون * تحصیل کرده ام ز علم مقرری * دود چراغ خورده شب آورده ام برون * معنی ورقم ار نماند و باغ مراتب * شاها منم که بعد هزار آرزوی دل * بختم نمود سوی جناب تو رهبری * دارم خیال آنکه دماغ امید من * از التفات تو باید معطری * دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت * در بحر غم زبسکه نمودم شناوری * آن چشم دارم از نظر بنده پروری * بنگر بعین التفات به این تحفه بنگری * تفسیر انگلش است موشح بنام شاه * تاریخ نام او شد تفسیر اکبری **اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری**

ابوالفضل مبارک که از نارسائی فکر وادراک بداوای بیماری خود میجوید و چون خرد ابله پای از تکاپوی خویش گفت وگوی خود باز مانده رجع القهقری نموده دست بدامن رجاء هنر سنگسار یافت را رفتار گو و گفتار رجه و خواهش که دام یاری گو تهی حوصله از زندهای مرده دل زمانه بمیسر آمده چو بانی همنشینی مر هائی بنده روان است از ابتلا حیات جستی جوش ده بعضی مستغرقات زمانه را صرف سخنان طالعه که صحبت ایشان آرزوی دل است و نیکذاتی از حرف و صوت گذشته و بعمل شتافته هیرا میش بیقین بعضی مظنون طائفه الیست ملمایید و دل هرزه گرد از هیچ خوش میسازد و از

دار بلاغت و فصاحت که پیش از خانه مستعار توانند بود ننگ آمده میر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است ممنوع و آنچه مقتضای وقت که بحسب تقدیر نسبت فرزندی دارد خوش می آید مینوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد نفس اماره دیوانه را از زنجیر گسست الهی بشکسته زنجیر دریافت خود گردان باخردی کرامت کن که از بدیهیات اول نه اپسندد و بر سوانح کونیه اگر خرسند نشود مصابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله آنچه خواهش است باشد که از بار اراده باز آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله

در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند

در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از نکبات ملال تمام دست داده بود خصوصا از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگرچه بواسطه موانع خرد در یک ضرورت آن از رهگذر دنایت همت و قلت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالسه برادران رسمی محبوس دارد اما ببدرقه عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از فرط اضطراب رود و بهر جانب شتابد آنکس نیز بیتابانه بانجا رشتی میرفت و در اثنای این حیرت و سرگردانی خاطر را رغبت بصحبت گذشتهای که زنده دلی و فارغ خاطری اینها متیقن جمعی و مظنون طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که از کبار متقدمین است افتاد و مناسبت آنحالت و آن ذوق که بر هیچکدام اعتبار ندارد و آنچه خوشامد در قلم آورد در ضمن از احوال حال و مآل که برین مسوده نظر انداز دانست که این ملتقط را با آن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود بست و ششم رمضان سنه نهصد و نود در فتحپور نوشته شد

دیباچه کچکول خرد

از خامه‌های این مجرد مقید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بی نوائی و تنهائی که بر عونت تجرد گرفتار باشد این کچکول ترشی درگاه سر این هشیار مست اندازد تا بقدر بعالم افاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایه لاغری این فربه انگاشته از اسباب مزید فربهی نگرداند الهی دست عجول حریص را از

را از تو این تمسبر خود یش باز داشته او را در حبالهٔ تکفل خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا شرف
دولت آرامی که بی آرامی را در آن مجال نباشد مشرف شود و از بند نعمت کستی وجود خلاص شده در
بیم مستی نباشد عبدالله را کجا سر شکرگزاری وجود است و چگونه او را سر علدم به پناه عابراد را نه داعیه اسید است
و نه و ابیم بهم ای ابوالفضل شرمی از خود مدار که از عبداللهی بعبد العلمی آمدی و از انجا افتان و خیزان بعبد الطبعی
اگرچه بندی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی نزند که از بند بندگی نجات یابی

شروع انتخاب شرح آداب المریدین

دل پریشان از روی اضطراب و نادانی
رهین دانش و قرین سوزش بوده گرد سرابای جهانیان می گشت و بپای شکسته و چشم
نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده خرسندیهای بنی نوع خود کرده ظن
ارتقا بمدارج سعادت بخود می گردد و از مخادعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از فرورفتگی
خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا انکه رعونت تماشا یا طلب مدد وادر شرح آداب المریدین
شیخ شرف الدین منیری روزی چند سعید ساخته خاطر فاتر را بر آن داشت که انچه بمساعدت وقت
پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنابر آن شطری از اوقات نامضبوط مشوش را صرف
آن نموده سخنان دلاویز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده اولاً
شفای بیمار خود ثانیاً مداوای مفلسان تیمار طلب چشم دارد و آنچه از نیست و انچه مزخرفات
است که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گوئی باز آیم و بخموشی دمساز
گردم رباعی گر عاقلی حدیث تو کم کنی + راه سر گفتگوی محکم کنی + دل سوخته چند فراهم
کنی + برگفته گریبی و ماتم کنی + الهی دیده بینائی با شهر عنقائی و دل بیحاصل را بنگاه رضا
و تسلیم برده صلح کل عنایت فرمائی و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله
اگر داعی دعای بومی بودمی از گرداب بیحیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه
انچنانکه بایستی نطلهور آورده دراز کرده بودم کی سری برآوردم نمیقه ابوالفضل بن مبارک
عفی عنهما الله تعالی اگر خاطر الجحوبه من در حیرت است که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهدهٔ او
برائیم ابیات بیدای حکمتش پیدا + نیست پیدا کنار آن بیدا + قدمی چند شکل سرگشته +
هر طرف رفته باز برگشته + و چون قاعدهٔ تقدیر ازل این حیران هیچمدان در گل مانده را

مانده را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده بمشاغل لایعنی دنیوی مستهلک ساخته
که از لذت حیرت که موجب دنارت فطرت وپستی قابلیت گاهی دست میداد ازان هم باز داشت
رباعی ای فسق وفجور کار هر روزهٔ ما + وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما + بخندد روزگار و بگرید عمر +
بر طاعت وبر نماز وبر روزهٔ ما + صاحبا دیانا لا نیسال عما نفعل شانا سید انم که چه کرده ام که منسوب
آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آوردی اگرچه وثوق بر جلایل آلائی تو در درجهٔ اعلی است که انجحات را
تاییدی بنا شد اما بر آستان کریمی تو دریوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی والدیناری چند گاه است
که فطرت با طبیعت من در نبرد است ودر کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز ونه قدرت پرهیز رباعی
صبری نه که از عشق به پرهیزم من + بختی نه که با دوست در آمیزم من + دستی نه که با قضا در آویزم من +
پائی نه که از میانه بگریزم من + سبحان الله غریب حالتی وشگرف مقامی پیش آمده که باطن با مراحل گرفتار
وظاهر با شرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پای ازین وحل بیرون کنم ونه قوتی که سرانجام ظاهر نمایم
قیاس باید کرد که با موضر دریه این لباس تلبیس چه قدر توان پرداخت وبمقتضای رابطهٔ قدیم طایفهٔ از خلان
وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این نشاء میباشد در انجاح مقاصد مطالب مساعی جمیل
مینمودند آثار صدق نیت وحسن طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود وجهالت ایشان از حالت خیره
این شوریده قریب بیقین نفس الامری نه ردی منع داشت نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان سال
نهصد ونود ویک قرار بر آن نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه بآن پردازد
اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیه والوساوس الشیطانیه وشرفنا بمقام الوصول واوصلنا بعالم
العقول **الله اکبر** برخوردار آستانهٔ معرفت رجای کشاده پیشانی تواند بود که بفراخی
نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا خولی گره برابرو که اگر سر در همه جهان نیابد
نصیبه او باشد او با شادمانی آشنا نباشد وبزرگ این درگاه که پیشوای نشاتین را از اسباب
والامست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف ورجا وقبض وبسط فراتر شده غم وشادی را
پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم در یافته
خود را رقم زدهٔ کلک جوهر سلک نمایم لیکن چه کنم که دانش جهان ساز فطرت سوز من رخصت نمیدهد
بخاطر شوریده میرسد که این تیز رو اول صاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه البیت

بلند پایه و آن کوهکن دوم ملازمان بارگاه سلطنت را پرتو نیست ساز وار و آن دوربین سومی محرمان خلوتخانه
شهود را نمونه ایست پسندیده **الله اکبر** حسد که حاسد مرا بیش از هر کس در اندوه دائمی محبوس دارد
سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من زنهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده مدار
و ای معامله نافهم ترا که روشنی از دریچه قدس راتبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمتیان سنگ راه میشود اگر به
نیکی تو وارسیده در دشمنی تو کمر اهتمام می بندند همانا که بیمار حسد اند از مریض کار صحیح چه طمع داری
و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود راه عبادت سلوک میکنند تو چرا بیهوده
سنگ تفرقه می اندازی والحق ازین بیماری بی تمیزی زیاده ازین چه میخواهی ای نفس من از کم حوصلگی
یا ابلهی خود در تو که از گروه بدنهاد آن خداع و مکر نقشی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام که این
رنگ حرف میزنم و اگر نه بدی را بد انگاشتن و با او نرد محاربت باختن اگر از خدا اندیشی
دور است در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن دین فهمیدی که من از چه رنگ آسوده ام
تا هر آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او بطن هم رنگ گشته براحت افتادمی و کاشکی
خیر اندیشی که در حق دشمن دارمی یا حق اساسی مرا که راه مداهنت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت
نفهم من بد اندی تا بنقد از دوستی من رنج زده نشدی کی باشد که از خبض گفت این زن قحبه منش هر که
معامله نفهمان او را نفس ناطقه و گروهی از تیزروان عرصه دانش نفس اماره نامند طهارت
یافته با من خموشی گراید استغفر الله الهی این عبد النجواهش را عبد الله ساز هفدهم شهر ربیع الاول
سنه نهصد و نود و نه دار السلطنت لاهور نگارش یافت **الله اکبر** الهی من دوستدار آن
جهانیان را جهان دوستی که دشمنی دشمن عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی است کبری
که بهمین فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام **شعر** عاشقم
بر قهر و بر لطفت بجد ٭ ای عجب من عاشق این هر دو ضد ٭ اگرچه شکر آنکه مرا بوسعت آباد رضا
در آورده از شادی و غم نجات داده بزبان ثبات پای نعمم در ادا ازادا کنمی اما بس بار گران بر خاطر برادران
من که بنی نوع من اند نهاده یا مرا زود در کثرت آباد وجود بخلوتخانه عدم رهبری فرمای یا گرانی
این گرانان کوی نشیب نادانی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبه رعنای دنیا باز خریدی برای
چه در طویله این علف خواران در بند میداری من که کنده اخلاص بر پای دارم و زنجیر گران مروت

مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چارهٔ خود آن دیده ام که سرمایهٔ هستی خود را که
چهار گوهر گرانبها است یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعتان باشد و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران
پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجهٔ دنیا و گدای عالم وقحبهٔ روزگار مشترک است و بهترین
صاحب ۱۲ خاکروب ۱۲ زن بدکار ۱۲
اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست و دین که عصای کوران کوی راستی و درستی است
دنیاداران ۱۲ خودبین ۱۲
در کارسازی صاحب و بادشاه ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی کشاده مسرت پیرای انجمان کردم
آلهی از حوصله و خردی که داده درخور آن و باندازهٔ او کار از من مطلبی و از میان تهی که دارم چنین پامال
ظرف ۱۲ عقل ۱۲
خواهشم ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری ۵ بچار سوی مرادی فتاده ام که هنوز
عذاب نکنی ۱۲ بازار هستی ۱۲ نوصیفی ۱۲
بچاه یوسف من به که اندرین بازار + بست و ششم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در لاهور
مراد دروغ ۱۲ نومراد دنیا ۱۲
قلمی شد **الله اکبر** خیر اندیش نیکوکار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را مخصوص طائفه نداسته
خود را از آلائش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و از ان فروتر آن دولتمندی
بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی بود که اگر
به نزهت سرای محبت نتواند رسید باری ابلقاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطر
کشاده و پیشانی خوشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که
اگرچه رحمت شاملهٔ آلهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کلی در میان
دارد و از ان کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولت سرای محبت کل و نزهت
نادان ۱۲
سرای رضای کل و دارالامن صلح کل نرسیده است امارو شی که از راه عقل ناقص یا تقلید کامل
آورده اند بی مداخلهٔ ریا نیک و بدآن روش را مردانه امتثال و اجتناب بنماید و مراتب این چهار طبقه
گرامی چون مدارج آن ظلوم و جهول که منزل او فروتر از بنها است از پایهٔ احصا بیرون و از حیطهٔ
بیان افزون است **الله اکبر** ابوالدنیا آن پست فطرتی است که عجوزهٔ بدروی دنیا را عروس زیبا
شناسد لیکن از انجا که بمشام جان و از دولتخانهٔ همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این امر در جب
هوا ۱۲
از جای اطمینان و مقام آرام نرفته کامیاب خرسندی و شادمانی نمیگردد و در ادبار این هیچ فای در
گشش دشمن نواز پامال اندوه ولگدکوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی مایه دانشی است کور باطن که در اندمد شد
این پیر خرفوت بی حقیقت نادان برآورد انا افگن خسران زدهٔ شادی و ماتم است نه در حصول لذات

این شراب فنا انما شکم حوصلهٔ او سیر و نفس آرزوی او در نشیمن آرام ور نه در انعدام این مسیت
هست نامساعده ماتم روزگار او پر و بالی خواهش او لنگ وعبد الدنیا آن بی سعادتی است که با
فراهم ترکهای سابق در حصول مقاصد میان تهی این نشا صورت که گذاشته خرد پروران مردود در شخص نظیر است
از شاهراه راستی و درستی انحراف می ورزد اما در دفع مکاره اینجهان مزور از جادهٔ طریق منحرف
شده دست بدامن مکر و حیله زده بنجات خود در امی جوید امیهٔ الدنیا آن بی دولتی است که با فنون
بدی و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست درست کرداری یکسو شده در جلب
ملائم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج ماتمی گریوه مهلک کربت قطع نموده کمر بسته مکر و
خدیعت است در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده **فائده** بر مستبصران هوش
افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدی است جل جلاله
و جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود زده اند
و طایفهٔ بوسیلهٔ جمیلهٔ دلیل و برهان بر سدهٔ علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب دانائی
گشته اند فرقهٔ اولی اگر بوحی نبی گرویده اند آنجماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند
و طبقهٔ اخری اگر بوحی اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین دانند این خلاصهٔ تحقیق سنت
که سید جرجانی در حاشیهٔ مطالع از تحقیق قدما نقل میفرمایند آلهی انچه مرضی تست بدان هدایت
فرمائی **منیقه** ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما **الله اکبر** مهتدی نشده راه هدایت شتافتن دیده وری
را بکوی فروختن است یا آرامیدگی خویشتن را به بی انصافی دست و گریبان داشتن دانسته
خودگفتن بیهوده کاری و نایافته خود را بیان گردن بیخبری بخموشی حرف سرگشتن دکان داری ای
جویای راه معامله باستعداد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان
آرد و با فی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوتسرای سلطانی راه دهد آگاه دل
باش اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان بدست افتاده
منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده مخروش که مبادا
نوحهٔ دل آزار تو باستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد الله اکبر ای ابو الفضل
با وجود بینائی چرا رقم آگهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی برای چه نشان ابلهی بهم خود

می‌پسندی دیده و دریافت اخوان ازمنهٔ سابقه که بحسب ظن دور بینان خرد پیشه زمان ما از ایام
فاضله است دانستی که مبلغ محصول ولات بتجارت نبل در کلیه دومنهٔ املاحی نماید تا بدلالوران روزگار ما چه امید
داشته شوند زوتر جهد را بتکاپوی هر چه تمامتر اگر توانی از خلاب اسباب آن تفاوت ازمنه و تباین عالی
آن را که بر تو خواندم و تکیه بر آن کرده میگویم برای آنست که خو کردهٔ عادتی والا امزاج روزگار ناپایدار
از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسانست
حیف باشد که برای آلایش بی ثبات که جز نمایش در چشم احوالی ندارد خلاصهٔ
زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از حرف بلند و دریافت ارجمند که گاهی نفس
ذوفنون تو بآن بازیت میدهد فریب نخوری که راه آن بس دراز و باریک و خطرناکست چه بسیاران
پی گم کرده اند در اول قدم فرو رفته فهیدها اگر بکر دار درست پاک از دنس شوائب نا آرسته
نگردد بدانکه حیرانی عظیم است و لهذا مولانا روم میفرماید بیت هر کرا در عقل نقصان افتاده
کار او فی الجمله آسان او فتاده + چه با خود نکال معنوی و وبال ظاهری ندارد سبحان الله تا نگاه
گردن صد اعتراض بر خدامی کنم ذره امکان را در درگاه وجوب جز رضامندی و خرسندی هیچ
کند نشان پیدا ولتی است چه تماشا است که خود معاتب و خود معاتبم هم بیمار و هم طبیب سهلی کجاست
که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسدهٔ اشتهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف سازد
و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب است انجات بخشیده فنای کلی و اتصال حقیقی
بخشد سنه نهصد و نود و شش به بلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح
آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش بسودهٔ ملتقطات شرح آداب المریدین
مشغول بوده دل هرزه گرد را پای بند سخنان این طایفه ساخته بتقاضای مالیخولیائی که داشت
سودای خام می پخت برادر دینی و داور یقینی حکیم ابو الفتح که درین سرای وحشت آبادی آدمی
معنی آدمیت و بوی مردمی از آن گرامی نهاد خانوادهٔ قوله نفس ناطقه بمشام این مسکین میرسید و قوت
جان و قوت عقل میگشت این باعی با سائر مناسبات رسید میخواست که عبرة و خبرة این نامه را بتمام تسوید
نماید لیکن چون بشوریدگی حال باعی مناسبتی تمام بود دیگر بر آن اختصار نمود بیت اسرار حقیقت
نشود حل بسؤال + نی نیز بباختن حشمت و مال + تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال + هرگز نه رسد

راحت از قال بحال + هرچند خاطر بجو صلا از سر شرحه کرد لیکن مژدهٔ امیدی و نوید وصولی نرساند الحمد لله علی
ذلک الله اکبر ابو الفضل بن مبارک را که نه خورسند از هستی و نه ملول از نیستی اعتبار نیست
مالیخولیا ذاتی یا شورش بهاری باز بیابانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه ببهانهٔ رفع غذای خویش
قدسیات کلام را بنویسید و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت زله بردارست و گاه برای دفع شر متغاچیان
طبیعت که اخوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد و آلهی چشمی و شرمنه که خجلت زده دنبال است
تا از دست آباد گفتگوی بر نزهتگاه خموشی رسیده نظاره‌گی باشد الله بس و ما بقی هوس در مفتح
سال چهلم الهی این دو کلمه نوشته شد **الله اکبر** ای نفس معربد اگر آهنگ انصاف طراز
درست هست با خود بقدر دریافت خود زندهٔ معامله بر دوزی و با برادران عینی که فرزندان
آدم اند باندازهٔ عمل خود خلعت سود و زیان سر انجام دهی و اگر از فرعونی که در نهادت مخمر
ساخته ازین گفتار سر انمی فهمی چارهٔ بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه میخواهی مرهم جراحت
خود در اصلاح مرضهای جهان چرا میسازی **الله اکبر** گفتگوی من که دوست از دشمن نداند و آشنا
از بیگانه نشناسد از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من
در ناحق طلبی از من نا برخوردار است در عاشقی چگونه کام روای طمع داشته باشم **انتخاب**

منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چندی
آن لشکر نشان یافته آب که تشنگی خشکش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه‌تر شرف الدین منیری سخنی
چند که بر خاطر بوالهوس و نفس مخادع خوش‌نفس می‌آید به نیت ایام تجرد بر میدارد ای نفس اگر درین
سدادی و رشادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر بمقصود رسی باری صاحب
همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه سی و سه در دار الخلافت لاهور نوشته شد **الله
اکبر** مدارا آنست که در ضمن خوش روئی و گشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنه آنست که در
ذیل معاطفت حقی در پردهٔ کتمان ماند یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند شکر این که در کلیات
براه مداهنه نرفته ام در کیل آسمان نگنجد و اندوه آن که در بعضی جزویات با یکی مداهنه رفته
در کالبد زمین در نیاید **الله اکبر** ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوده آهنگ دوستی دارد
با دوستان چرا زیست آدمیانه نکند لذت انیمعنی عذر خواه طعن بدگو هر آن است **الله اکبر** ابو الفضل

ابوالفضل که بنگاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانه صلح کل اقامت دارد آمرزش دوستان تنگ
حوصله کوته نظر که مدار از مواسات نشناسند و جنگ از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسالت مینماید
الله تعالی از اندیشه معصیت گر پرت و بکیدرت براداران کنجشک حوصله مرا نگیرد و مرا از اعتراض بسوف دوستان
که چرا دست ما با دشمنان دوست نماست یا همانا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل است یکسو کناد **الله**
اکبر صبر از نادان بر آید و شکر از دانا صبر که با داغ پشیمانی در دناکی و رضامندی ایزدی ممدوح گروهی
از پیشوایان کارخانه انتظام ست از کوتهی حوصله در پایان خطاست **الله اکبر** آری دانش
گوارا که بر بیدانشان تفوق بخوید کرامت فرمائی و الا در کنج خمول به بیدانشی خرسند دار
از بی انصافی گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از واجب تعالی
داشته باشم **الله اکبر** مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیوجهان از اندازه گفت بیرون است
و آنگاه از امثال ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال امتثال الفرمان قهرمان خرد که
مالا یدرک کله لا یترک کله ست کلمه چند نگاشته قلم ضراعت میشود میفرمودند که بیچاره آدمی با وجود
فروغ خرد در ظلمت طبیعت درافتاده راه نجات خود نمیجوید با وجود چنین نعمت که برای او سرانجام
داده اند قصد جانداران نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزدی ست گورستان حیوانات میسازد
و از برای پر ساختن شکمی چندین جاندار را بیلاخانه عدم میفرستند میفرمودند که کاشکی جسم عنصری
من بمثابه کلان بودی که این نامعامله فهمان گوشت خوار از گوشت آنکس سرگشته بجاندار دیگر نپرداختی
فراخی حوصله عطوفت را شرح دهم یا بلندی نوازش و دریافت و الابیان کنم اگر نوکر می بودمی و ممدوح
بادشاه نمی بودمی حرفی چند از فهمید گی خود میگفتمی هر آینه از طعن کوته نظران کوی نشیب نادانی ایمن بودی
استغفر الله من که دست در تکون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سر
بلندش هم از اعتراض گوران بی عصاچه اندیشه مند باشم هیزدهم محرم سنه هزار قریب آب پنجاب
که حضرت بشکار بر آمده بودند مرقوم شد **الله اکبر** تجرد منش و حدتی را عشق گنجخانه نشاط صحبت
عقل و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هیزدهم شعبان سنه هزار و یک
سرآغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان فراخ حوصله از
تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده و از ازدحام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل پیش آمده

بیش ازین امید که در آن ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر جای بقای
رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شایسته صحبت مسافران آسمان نورد راه
تفویض کل گردد و در آن دار الخلافت ایزدی رسیده توطن گزینند تا بوقت سعود شناو محیط محو مطلع گشته
نزهت سرای جاوید عمر ابد یابد الله اکبر رفیق مریخ و مرنجان ناصح خموش گویا بشیر سوتمن بهنجای عونت
آشنای دوست رو و دوست صداقت نشان شناسای هر منزل زباندان هر دیار سیاحی هر معامله ترجمان
هر زبانها خدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تار و پود این لباس بدست افتادیمی ورقی
چند منزه از نقوش رسمی رایتش گرفت تا قدسیان حقیقت و مقدسان معرفت که معین این معامله باشند
نوشته آید و شایسته آن آسامی گشته مدنی الطبع مر ادینه فاضله باشد و شورش باطنی را چاره
گر آید و وحشت این راه و اپس نبرد افسوس که شیشه جانی از تو بدر نخیزد و دو اندیشه و اپس رفتن سودا
انگیزست نظم پخته گرد و از تغیر دور شو + همچو ربان محقق نور شو + کار پنهان کن تو از چشمان خود + تا بود
کارت سلیم از چشم بد + پیش شاهان گر خطر باشد بجان + لیک نشکیبند عالی همتان + پنبه وسواس
بیرون کن ز گوش + تا بگوشت آید از گردون خروش + و سر گردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب
حیرت میندازد بیت شکسته نیست این سر را مبند + چند روز جهد کن باقی بخند + قبله جانرا چو پنهان
کرده اند + هر کسی رو جانبی آورده اند + آنکه بیند او سبب اعیان + کی نهد دل بر سببهای جهان +
این سببها بر نظرها پردهاست + که نه هر دیدار صنعش را سزاست + دیده باید سبب سوراخ کن + تا
سببها را فگند از بیخ و بن + تا مسبب بیند اندر لامکان + هرزه داند جهد و اکساب و دکان + خرم
آن باشد که نفریبد ترا + جرب و نوش و دامهای این سرا + گام زد انسان که نابینا نهد +
تا که او از چاه و از گو وارهد + ای دریغ که هنوز این سرگران کوی طلب چاره خود را گفت که داسته
بمانی خموشی نیکو رابد + کار اهل حقه مردان مرد + حصه ناگفت آمد این بست در رو + دفتر صوفی کتاب
حرف نیست + جز دل اسفید همچون برف نیست + زاد عالم چیست آثار قلم + زاد صوفی چیست
انوار قدم + از هزاران اندکی زین صوفی اند + دیگران از دولت او میزیند + رو حسن عشقی
بگو گر زنی + در هر وقت مختلف رانده + خطبه بیاض تازه جبولی خاطر پریشان بر نفر امیم
آوردن این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولت سرای عبد اللهی سنگسار خجلت

گردانید ندانم این دل ست یا دشمن نیست ابوالفضل را که بسرنوشت آسمانی سور و اضداد ست
چگویم اگر از پستیهای او نویسم قصر گوکم فطرتی و پست همتی او در اندیشه دوربینان بگاه دانش نگنجد
و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیز روی او شرح نویسم معتقد فاسد زمان و نابینایان
کجا گنجد بهرحال بو العجب کسیست که اگر خزف را بمروارید فروشد سود نکند و اگر مروارید را بخزف دهد
فائده نبیند الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطریست که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گراویند
نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان ازو گزندی دشمنان ازو فارغ دل و دوستان ازو
خرسند بیهات چه گویم در معامله جائی نیست که محل رواج بازار تمیز نیست نه دوستی بکار آید و نه
دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعهد و قصد از آسمان فطرت بر زمین قابلیت فرود آمده از شناسائی
مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان این نشأ میداند مسودات این سفینه است از انجا
که معامله حقیقی با جهان آفرین ست محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد
با ایشان مینماید عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن آید
و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایه ماخولیات
دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافت لاهور نوشته شد **افتتاح بیاض**
امروز که آخر سیاه دبست و هشتم مهر ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهاردهم محرم سنه هزار
و یکست در عرصه دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریده شورستان
طلب نشره سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن برین آورد که بزمی رنگین از سودای خود آرایش دهد
ورقی چند که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان التحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید و حالت تذبذب
خود را خاطر نشین دوربینان عرصه بینش کند الهی از کشاکش اندیشهای تباه نجات فرمائی
بر حافظه خود اعتماد نیست تا التعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت سنجیده نیست که برگزیده خود
اعتماد داشته باشم **مثنوی** دولت اگر همدمی ساختی + عمر بدین تیر نپرداختی + در دلم آید که
گنه کرده ام + کین ورقی چند سیه کرده ام + اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات
خویش بوده لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن انکس با تعلقیان بتاع
بربست و محشور شدن بآن گروه از خوشامدهای این طبقه که خروار خروار خرمن خرمن بهم میرسد

دیباچه آنچه خوش آید طبیعت بوده بالفت فطرت و مباینت مشرب برداشته نیز داخل مسوده ساخت

بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از صلح کل فراترک شده نرد محبت با طبقات انام میبازد چنانچه
برای مهمانی برادران فطرت بیاضها سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه
میسازد و ایزد تعالی او را بنحو مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد الله بس و ما بقی هوس **عنوان**

بیاض بر اصحاب فطنت و ارباب عبرت مخفی نماند که در ینولا که بحسب تقدیر از زاویهٔ عزلت برآمده
در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان زمان برده اگرچه
در نظر کوته بینان اعتبار بمدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینی است یافته اما در معنی
پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده است عیاذا بالله تعالی من شرور نا
و شرور هم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است در ازمنهٔ مختلفه سیاه کرده میشود اکثر از ان فرخ فال
لاطائل ست معلوم نیست که عشر عشیر آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او نتواند رسید
شن باشد و هذا ایضا من اقسام الجنون فان الجنون فنون نمقه العبد الاقل ابوالفضل بن مبارک
عفی عنه فی سنه اثنی و تسعین و تسعمائه **الله اکبر** آنچه آنرا وادی ایمن دانسته در مفارقت
کچکول با آن نسبت محبت چون بنظر امعان ملاحظه رفت آنرا سر او را اجزای کچکول دانسته چنانچه خود را از
نظارهٔ جمال او محروم بودن لایق ندید جزو چند مخالف بصورت موافق بمعنی کچکول را جدا داشتن از ان
پسندید و این گنجینهٔ اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز راتبه از ان بدل دانا تعیین کرده او را صاحب
روز تنهائی که از یکفنیات خاطر دور اندیش ست دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا در ان روز بیگانه
واری مثل آشنایان روزگار رعایه نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که
٥ فرزندان ناخلف خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگزادهٔ مرا بدست ملائم و ناملائم نفر ده شند
متاع گرانمایه کاسد مباد و دیگر باد بزعم حاسد مباد و سبحان الله چه قسم جنون گرد سراپای خاطر
میگردد که همت در بیدلی داشته ام و روزی نیست که از ان دولتخانه بمن او کشی نرسد این چه
ثنا رست که مینمائیم و این چه کجروی ست که می اندیشم ابوالفضل اگر ترا شناسد تو خود را می شناسی
خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش و بی خواهش نجات
بخشیده محرم خود ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد

شد الله اکبر بحکول مجموعا بست که راقم این شور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طائفه علیا صوفیه را مسوده کرده بود و از نادانی خود را ازین طائفه دانسته از علم یقین بعین یقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل خرامد

دیباچه بیاض

معاملات سر رشته معاملات دنیوی و آنگاه از سر کار خود نگاه داشتن چون راه مخالفت بیرون بافطرت بلکه طبیعت بود در نهدرت که چه بمثل پست همتان دنیوی و چه بغیر آن در گروه بی شکوه عاشقان دنیا متعبوست بسر وقت آن نمی آمد و همواره این را از طول امل و شوار حرص و طغیان آز وانسته بمهمات سر کار خود نمیرسید تا آنکه بستم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل دوربین در گرد سراپا جهان و جهانیان منصرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان زمان و زمانیان بر مکامن خواطر باقعان و مشتریان خرد و آرائش و نکوهش ایشان کالای نظاره کرده سخنی چند با وجود در میان آورد که نوشتن آن مشتبه بجو فروش گندم نما میشود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که کلیات امور و رسین ضوابط جزئیه قرار دهد و برای تذکار و نگاهداشت تذکر چند تعین نماید که اگر نفسی چند در معامله جهانگیری کاردانی در بساط پاسبانی سست جهت میدهند خود هم بسر کار منتظم میشود و هم این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زر و اجر خردمندی بلجام آهنی مقید شده و از زخارف دنیوی باز آمده جز بنگ بزرگ نزاده نگاه نمیکند موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مرد فریب نامرد معشوق بهم میرسد و همچو اهشی که از رهگذر بشریت و فطرت همت و طبیعت میرنجاند که یکمرتبه جمعی از فدویان محبت مآثر را فراهم آورده در کار مرشد و بادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود و تبقدیم رساند و نبرد مردانه که کار کردهای بی انصاف را جز انصاف راه نباشد نماید تا دوربینی و آدم شناسی این گروه ایزدی بر فرق پرتو ظهور اندازد و باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بینان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن گشوده میگویند که چه لائق با وجود ما قدیم الخدمت جنگ آزمائی و طالب علمی را از حضیض خسی باوج بر دن و در زشی سر آمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان انها نهاده غرق عرق خجالت گردانیده آید و هم انیکس بید رفته توفیق آلهی از بار شکر نعمای این کار فرمای والا بر آمده در میان گروه نادانان زیست آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب انجو اهش والا که از ترکیب بدیع مذکور بدید آمده است سر انجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت نمیدهد و فرصت +

گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق و انتظام نیت خیر مدد رود کردن که بنجهان خدای بهتر باد در
غفلت بوده بکتم عدم فرو رفتن لیس این کار بجهت تصحیح نیت بتوثیق آمال که بانع قوی هر بار بود
شروع کرده شد منا الکشت بنه التوفیق نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر
فاتر از گفتاری کردار شرمنده و خجلت زده شد از کجلول حیا کرده مفارقت جست نزاد در گوشه نهاد
و دل ابن هرزه گرد چون بیاض عادت کرده این بیاض را المصاحبت یا منادمت یا مواعظت اختیار کرده اهدنا
الی الصراط المستقیم مرظهر کتاب کیمیا نوشته اند بیت کیمیا خواهی عت کن کنج نیس
گفت آنکه گفت بیت زرع ثلثانش زرست و ثلث باقی هم زرست ✤ ای برادر اینچه زرست که
میخواهی آنکه معده از زر ابر گرداند و مس وجود را طلائی ده هی کند در مرتبهٔ قناعت در رتبه صلح کل و
در حالت محبت کائنات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران مکون را انبیست بمکونات آلوده امکان
درین درگاه صلح کفر ست و محبت کائنات زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیات
المقربین بخاطر مرحومی رسد که عدم توجه بمکون چه معنی داشته و ازینجا بها و یه بطلان افتد ای
برادر بیجا تملس یاد دریافت حضرت وجوب از قسم محال ست و طلب محال امریست عبث لیکن مسکین
تکمیل مصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علمک رسمی را حجب دانسته اولا تخلیه از رذایل ثانیا تحلیه
فضائل نموده بمراتب علمی میرسد و از اینجا که از حسن و قبح که اعتباری باشد نیست گذشته حسن صورت
و سیر شعرا که دام تزویر ست از نظر انداخته بجلوه گاه خاطر مستقل میگردد و در نزهتگاه خاطر
مکون را هم راه نیست سبحان الله تعالی العظیم نمیقه ابو الفضل بن مبارک بلدهٔ لاهور سنه تسعین
و تسعمائه انتخاب از نتایج تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حسن سری خوش بیانی
خاقانی در ستایش آنکه جهان مزور نوش را ستایش و جراحت بامرهم ترکیب داده تحفة العراقین نام نهاده
است اگر عراقیان تنها و دست افزار در یافته تحقیقی دانسته پرستش نمایند کو سالا ممیزان و
کوجهای تمیز تا در بیناب حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید که شور شش جهان آسوده بار بیارد
همان بهتر که من هم چون همه مردم کمند عشق این گردن خاط انداخته و ازین جرع ازش ناگوار ش
که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نور چراغ ست پاره در مطاوی کجلول خود
که در موطن خاص زبان مخصوص آن ابو الحرص میخوانند دارد شاید که معده این اسپا کننده

اکاغذ و سیاه کننده دل را از سیه کاری سیری پدید آید و از کتاب مکتوب پرداخته از نقش نقاش
گر اید یاری بهر حال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت است یا بموجب جوبای
طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند یا بملاحظه دیگر ازین حسابان انچه خوش آید یا
برای ضیافت طبائع معاشران زمانه در خور باشد برداشته ضمیمه برداشتهای دیگر ساخت الهی درا
بخود مشغول داشته از نکوبات که جهان سوی آشوب است باز دارد الله بس و ماسوی هوس **الله اکبر**
مرتبه **شیخ فیضی** لله الحمد که این نگارخانه معنی دلنشین دشوار پسندان و گزین نکته سنجان پیرا
و بدستیاری ایزد باری که گنجینه کشای مغنیست این بو العجب نامه که عیش مایه بیدار دلان
و خواب افسانه غنوده بختان است فراهم شد از انجا که این شوریده خاطر از فروتنی خدمت فراوا
بسیاری خدا شناسان زنگ آرای صفوت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز اقلیدس گداز اندازه فراز
خیر دیهیم شاه نشان کشور و اقلیم سدی موریست از کین تا بمهر بش * سر موئیست از سر تا سپهر ش * هر آن شیع
که بر خیر در زر اهش * سر نمرود زیبد بارگاهش * نیاز شست بر سهمی دانش چنانچه باید پرداخت و انچه بدست
گذاری بسر مایه جستجوی اکسیر سعادت اندوزی دانسته همگی سرمایه در مهین کار سر آورده به برچیدن ان
دانش اندوزان دل نهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار و چهار
هجری واقعه شکیب ربای جانگداز سردار نیک کردار قلاو حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار
آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان هم بند ناسوختگان گنجور راز اشاه
دستور العمل دستوران که روی ادچون زر رائی ادا فروخت * آفتابی با آفتاب آموخت * بر
روی کار آورد دانش اندوزان تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی
گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحه روزگار سترده شد اگر آن سر دودای که
در آویختی و بزمانه در افتادمی آنگاه آسودمی که تار پود این کهنه خیمه از هم گسیختمی و پیوند روز و شب را که
ستردن راحت و رستن محنت است از هم بگسلاندی **قطعه** گر راه بردمی بسوی این خیمه کبود * آنکه
نشستمی که طنابش گسستمی * ور دست من بچرخ رسیدی چنانکه آه * بند طلسم آن همه درهم شکستمی
نی نی آسمان بر زمینیان چه خون میگرید و زمانه از زمانیان شوریده سر است نزدیک است که چرخ از رو
باز ماند و اوراق سال و ماه درهم نوردیده آید **ابیات** وقت است که وقت در سر آید

سیلاب عدم زور درآید + وقت ست که مرکبان انجم + هم نعل بیفگنند و هم سم + استغفر الله ان بز
صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز تنگ مردگی بپذیرد لیکن از
بی آزرمی زمینیان ازین سپنجی سرای رو درکشید و دیرین آرزوی آسمانیان برآورد نا هم آنان
قدر کام بخشی و اندازهٔ وارستگی او برگیرند و هم ایشان دانش و نیک اختری از سر نو برانند و زند **قطعه**
مهر گردون دانش و بینش + زیر ابر اجل جمال نهفت + او چو جان بود و جان نمیرد و من + زنده را مرده
نتوانم گفت + درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازهٔ دریافت برخی از پاسبانی
نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعهٔ سرانجام داده بود که بخشی بیماری جان غمگین و دل خونین دوا بود
و درین هرگستان بیکرنگی و برگ ریز دستداری همزبان بیکرو غمزدائی که در مردم زا دنشانی از آن
دادمدی ست بدست آید و نفس دیوانه نقش تجرد فریب را که پیوسته رهزن قافلهٔ وارستگی ست اندر رز
گذار شیوا زبان بهم رسد هیهات این کار سترگ که لغزشگاه دانش منشان هشیار خرام ست نه بزور
بازوی من هندی نژاد پراگنده وقت ست لیکن خاطر ناشکیبائی از گسسته چشمی معنی بجای
گوهر خزف را بر گرفته بنزد دشوار گزینان سرمایهٔ شرمساری گشته انجام نمود و دل کوتاه بین از
لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بیچاره گاه دوربینان خرده گیر گشت ه انچه یاقوت گفته
بنیاست + چه فروشی گهر جوهری بینیاست + الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از مطالعه
کلمات قدسیه تیز روان عرصهٔ شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاده خود را از مطمینان
دشت جای گون دانسته از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس بگر اندوز او را از
صلح کل گذرانگرد بمجلت عامیه رسانیده از سرخوشان بزم معنی دانانده بود که ناگاه حسن بانهری را که
از همرابان مخصوص نفس هرزه اندیش او و مصاحب روز تیره دانگاشته بود بهمانهٔ هستی پرشد اطمینان
خاطر را سرسنگ آمد و دل هم انحو نفس رضا را پرده ناموس دیده شد گاه گناه نفس را بر دل
میگرفتم و گاه جرم دل بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پردهٔ حیای این نفس اماره را می دید و نفس
از بوالعجبیهای وقت و فنونهای خود شاطگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان دبستان دانا
الاطلهٔ چند سر خرد میداشت که بازیکبارگی سراین خود سرای خود فرد دش بنجاک مذلت در افتاد
یعنی صاحب حکمت و راستی و معاون خدا شناسی و حق پرستی میر فتح الله شیرازی

[illegible]

شیرازی رخت هستی بربست و غلغله در بزم اطمینان در لوله در معرکه رضا فو تیر از اول رو داد این بی ازرم

رابهش ابریشمی پرده کار دریده شد از انجاکه پیشهٔ او خدعیت و اندیشهٔ او تلبیس ست خود را بهزار حیله در

لباس داشتن اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی یا در فطرت برادرهمت یار معاشرت مددگار

مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس این مزور از بام افتاد و یکباره بلزار

حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این ابلیس پر تلبیس مساعدت وقت دریافته نام دل برخود

نهاده پیکار کوزمین را صلح کل نامیده است و ناخوشی ذرات جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا

نشانی و نه از صلح کل اثری مدتی مدید از گروه عالم بوده پامال اندوه بود و چون کوران صورت و معنی

ناشکیبا بوده جزع و فزع میکرد و از انجاکه از مشرب مذهب راستی جرعه بکام جان رسیده است از

کتب صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از کچکول خود که ناصح بیغرض و واعظ بی ریا بود دوری جستم

و این سفینه را بخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد راه ناپیدا و راهبر ناپدید

و ضعف در تیز اند و دشمن در پیرهن پس هوشیار باید بود و پا از گلیم دراز نگرد و هرچه مناسب حال بوده

از نزهتگاه پشیمان دریوزه گرده درین صحیفه مجرد بنویس و خود را چنانچه در مدرسه تحیر ملازا علی

نادانی نادان دانسته و نموده ابجدخوان مکتب دانش گردان روزی چند برین نگذشته بود

که رعونت نفس بهدایت حق سرگرم مطالعه سخنان بلند این طائفه که قدوة العرفا شیخ فریدالدین

عطار بر رشتهٔ نظم کشیده بودند ساخت و آنچه بمقتضای وقت خوشش می آمد نگاشته میشد بعد

از فراغ آن بمطالعهٔ دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در انتخاب حالت خود از ان

مجموعهٔ دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه یار یافتهای در نظر کرده های خود او لاً

ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته با وضاع پسندیده خود مزین

گرداند و ثانیاً بدوام آگاهی و شهود آگهی مشرف داشته به فسحتگاه رضا خرسندی دارد و ثالثاً

به بدرقهٔ عنایت بیغایت فراترک برده بعالم اطلاق و فراغ مطلق رساند و محو کل ساخته اتصال

حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نواحی پیشاور دهم ربیع الاول سنهٔ نهصد و نود

و هشت قلمی شد

اختتام منتخب دیوان خاقانی

دانش پذیر کلمات قدسیهٔ حکیم خاقانی که صحبت به ازخودی در یافته مسافر ملک بقا شده

[illegible]

و وقت او الفعل نیاورده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت مرا بالشور انداخت و فطرت مرا شست و شوی
داد من غریب خورده سخن را از قول شایسته و عمل بایسته که هر کو اشتباه مانده بود شناسا هی تمیز
گردانیده و من ساده با کلیم عمل نهاده را که از دستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و معاملان
بلند خیال میکرد در مفلس عمل در مانده جویای گرد اهنیک ساخت ای کاوش او را سخن خوردش اینقدر
نفع رسانید تا از حسرت نایافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن سرای خرسندی رسیدی
اگرچه دل بتیره گردیده اند که مقصود از گفتگو نمیکشاید و از حرف و صوت جز دوری رو نمیدهد اما از
نتایج طالع و تیرگی خرد چه سخن را چه گویم بخانه در کوی اهلیت اساس بی نهد و سر آسیمه گرد
سرابای تشتت فرا صحیح اشباح و نسبت بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب گاه کام طلب است بر
ارزیان در مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای دل را کاروانسرای شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را
که بسون نتوان دوخت و برشته نتوان بست برقامت بی استقامت خود میدوزد و سطری از
اوقات خراب آباد دان انگاشته در مواجید شهودی و وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله سرفراز
وصول آمده حرف سرانیده اند سرگرم گردانیده و تخیل نا صحیح مشغولی خود را مشغولی خدادا دانسته خلعت
رعونت را سرانجام میدهد و پیوسته از روی سبکی و سرگردانی در عربی و عجمی و نثر و نظم مشغول بود
اهتمام تحریر زیب سلک اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت راست
اند بجهت جویای عراقی بی دیگر است از تند باد حوادث خواهش بیاسمنی برنیان است سوم شهر صفر سنه هزار
در دار الخلافت لاهور رقم پذیر رفت **اختتام منتخب دیوان انوری** انگاره خانهٔ معنی نقش
آرای صورت دیوان انوری که صد دام تحسین و هزار کمند بوقلمون در گردن کارشناسان خطه
حرف سرای افگنده غلغلهٔ آسمان بی همزی اهل تشبیب آباد دنیا انداخته باده دانائی برکام حوصلهای
کوی طلب تمام داده بزوان نابا صوت را که در شغب گاه این نشأه فانی که دیو بر ناست و جسم
بزه دوری بردن از کارهای اسره اوکنت و نادیده دوری بر دور بینی گزیدن از رشد ناسنگیهای والا
او نام بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیر دو گاه تحسین گر ساخته غبار
سیاهش من بیخود بسبکی جرعه از جام دانش هیچ گویم که گرانمیت نفرموده و حال آنکه این قطعه که طراز
خلعت قابلیت تواند شد در چشم نهاد **قطعه** مراین عهد که با قوهٔ غنای جهان * چون جهان عشق

عشق بنازم نه بسهو و نه بعمد * قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست * قوت بایستدن هست الحمد

اما اینجا افسردگی خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر سودمند آید حطا نگر و هرگاه لبالب خم آسمانی حکیم

سنائی و خاقانی خمار مرا چاره نساخته از امثال این جرعهای خمار افزا که بر سبیل ندرت از این ابو الملیح بیجا

بنده تراویده چه گشاید باری بمقتضای لبست فطرتی لبشری که در نهاد این جوینده راه و نیا بنده

مقصود و دیعت نه مناسب خود از این ابو الاجداد عبارت سخن چند برداشت و بموجب عطوفت علیای

ایزدی که در طینت انیس و دیعت نهاده دست قدرت هست به نیت ضیافت برادران صورت

و مصاحبان معاشرت از بن بازار این اسباب متاعی چند برگرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات

داده و از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود گردانا د تا بر ستمش از وی کرا

شایان گشته مسیا فرملک تقاشود الله بس و باقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور این نقش بدیع

صورت لبست خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی کارفرمای ایزدی این مجموعه خود را در سرا پای

بزم رنگین عالم فریب ظهیر فاریابی در عمل استه سنگ ریزه چند را با اندیشه تباه گهر بودن سرمایه

بهره ور دانا نده برداشتن فرمود ای ابو الفضل بو العجب دانی گاه با گونه نمکینی و گاه در اوانی گون عاشق وار

می پیچی تو که در پایه شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرا

میزنی تو که از بازار حرف سرای بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی بر جمع الفهقری بعمو فرود

و دربی با دیمایان بیح در افتادی این لغزش ذوفنونت چگونه بخیال آید که اسباب جمعیت مراتب

سخنوری که از اسباب والاتی المشور لیست سرانجام بیابد ترا موی کشان بدار الیقین بیا حال

هرزه گوی بردا اگر از تنگی حوصله بی سخن سیوانی بود در ملک سخن قحطلمی باشد از معاملت صوری و

معنوی که از صدق فروغی داشته باشد خرگی میزن و هر چند تو از گروه تجرد نژادان بوده در

چند قربان تقدیر گردن لبسته ترا در تعلق آباد آورده است و از انجا که سعادت اصلی داری

چشم عنایا داده اند که لبشاید تعلق را در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان هست در دید تو از مظاهر

الهی آمده گلستانی میکند ایا زود باشد که بامن اصلی مشرف گردی الله بس و باقی هوس العاقبة بالخیر بشهر ربیع الثانی

ماه سال سی و ششم در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حکیم سنائی سخنان جمع افزای

سعانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فراتر رفته از مشرب عذب تحقیق

بوئی بمشام جان خرد فرجام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من شناور لجهٔ معنی را خوش شفت
ساخت و بیک نحوی من اطلاقی را که با تقیید یابان از معامله فهمی صلح کل داشته از بهبت خود خواهان محبت
این گروه بوده ام تا در چنین فراغ خاطر باز محبت را از خلوتگاه دل برآورده باشم بمتاع صلح را بحجت بخشند الحمد
اگرچه از سنائی قصیده گو دُرهای آبدار بی بها که گوشوارهٔ خرد والا را سزد برگرفته بوده ام اما از سنائی
مثنوی گر کیمیاگر شده ام سنائی اول اگرچه همین برادر حکیم خاقانی خرد پرورست اما سنائی دوم ابوالابا
او را در خور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقائقی نور پذیر گشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم
مجید در روی داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن سمند معنی پیما بود و این پای بند عقبی
و آن دریا ابر بند گفتار تجرد بود و این آرانیده کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از حالات خود
را از حدیقة الحقیقت انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد
بدار السلطنت لاهور اما ازین رو که ده هزار بیت نبود خاطر تشنه سیراب نبود امید که از حدیقه تمام
نصیبهٔ وافر بردارد آگهی از گفتار بکردار راهی بخشد و از کردار بفراغ دل و یکتائی خاطر مقامی عنایت
فرمای نمیقه ابوالفضل بن مبارک **اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل** من جویای
بینائی را بحرف آشنائی که در اوائل دیوان کمال اسمعیل رقم ثبت کشیده بود کمند ارادت در آورده در
خارستان بی بوستان ستایش و در سیستان جان کنان خواهش و در هجاز ارسفله پرور کشان کشان
بر درگاه خاطر بهیچ خرسند را باین مشغول نمیداشت که مدایح سخن ست شاید حرف سرای مذکور
و آشنای سخن حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بقدر شورش دل بجا حاصل را
تسلی پدید آید و گاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیارست اگر به تفسرای حقیقت
می هر دستناسای تشبیب و فراز کلام میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور دوست و
نخشان زینت آرا هنگامه مداحی و معرکه هجا را از نظارگیان جهان بجا ساده دل بود هرچند دیوانش را
جابجا افتاده بود و با نحالت بقدر سعی هم داشتم چون انکس بتوفیق ایزدی در کوچه نااهلیت
خانه ندارد و در تحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان و خیزان گاه با دلی خوش و گاه با خاطر
تیره بسر اپای آن نگارستان صورت که فریب مایهٔ طفلان و دانش المال بازیچه هرزه
کاران هست نظری انداخته چون ترکان یغمائی تنگ از بد ناشناخته بیتی چند از آن

بر داشت تا از اجزا کچکول که ابو الغرائم جنون منسست باشد و این اختتام که در معنی افتتاح ست ششم صفر
ختم بالخیر والظفر در دار الخلافت لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی تهی شدنی بعد از پر شدنی کرامت
کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد **بر پشت کتاب اوصاف الاشراف**

خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش خیلی بر سر بطلان خود کشیده
باشد که مثل خواجه نصیری را بامثال این مقدمات گویا دارد تا حال نازشی بر اهتمام خود کند که مثل من طالب
صلح کلی را و رخارستان منازعت آسوده خاطران کوی عدم می اندازد ظاهر که زمانه خدیعت
پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده جویای در هم آوردن استقبال است این هرزه درآئی
است که جرم بد اندیش را بر زمانه می نهم ای ابو الفضل مگر ترا سرسام شده است گاه داستان زبان
اعتراض بر زمانه میکشائی و گاه دست از و باز داشته نفس را پیش میکشی مجبور استعداد را زبان کوته
و دست بریده و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش بست و چهارم
ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم نمیقه ابو الفضل بن مبارک

بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب که ساده لوحان کوی
نشیب را بپاشی مردی اعمال بسر حد فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد است میرسانند
و هوشمندان بلند پرواز دور بین را از آهنگ فراز به نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگردانند
نگارنده این نقوش ابو الفضل بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و گرداب پست
و زیست زبون ماتم و سور را مورد است الهی ثبات پای با شهپر عنقای همت ... هم ذی الحجه سنه
نهصد و نود و هشت بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات **خاتمه مجموعه حکما**

مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پروران دانش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته و تبصره مستبصران
آینده روشندل تواند بود در سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق
که از گونهای مشکلان زمانه به تنگ آمده از حیات حسی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که
بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت اما از انجاکه روز بازار فطرت بود او را نظر بر جمال معنوی
افتاده و از رافت عامه که در نهاد او مطوی است همواره بمطالعه آن پرداخته بخون جگر
سواد صورت او را بیاض دل می آراست و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات تنوع

شوق حکمت نموده مسرت آرای میشد و همواره بخاطر رسید که بجهت عموم نوپذیری و شمول خرد
پروری دفعهٔ این مجموعهٔ کمال را ازین لباس آورده پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره
جمال عالم افروز پوشانده شود تا مستبصران معنوی دولتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد
ترجمهٔ فارسی که ساده لوحان عجم از آن بهره ور شوند نیز کرده آید بعد الحمد که نخستین مطلب بانجام پیوست و
ثم جابی بر خاطر شوریده مشتبه باند عبارات مطویهٔ متعلقه را بکمر تابلی بمساعدی وقت حل کرده آید بعد از
چنانچه از گفتار برخوردار ساخت از کردار هم توانگر گرداناد و بهمامن دل ارسیاناد و این گزیدهٔ حکمت پذیر را حجره
روز بخرد ضمیمهٔ تجگول گرداند امید که بکار آید خاتمهٔ هرکزادوار شیخ ابوالفیض فیضی
فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامهٔ گرامی صورت انسجام برگرفت و درهای
پراگنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پردگیان آسمانی
از نهانخانهٔ معنی چگونه بر فراز حروف خرامش دارند و نورسان گوهرین الفاظ چسان با نجانه
دل درشده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین تازه طراز دیا نیرنگی بیگانه لفظهای آشنا رو
گوید بیت برتو عقل آید این افسانه نیست ❊ آشنا داند که این بیگانه نیست ❊ از آنجا که بنیاد
گویائی به گونیائی شناسائی باشند سخن زبان خموشی بر شنیدن شنوا نبود کدام یارا که در زبانی
بسخن در آورد و کجا نیرو که محیط را بقطره گزارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سرا باخود دارد خاصه
سخن دلپذیر چرا چه افتاده که در کشاکش نیازی در آیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم
قطعه سخن را با ستایش نیست حاجت ❊ تو دریا را خروشیدن میاموز ❊ بگوش محرمان خود
راز گوید ❊ تو بلبل را سرائیدن میاموز ❊ ناکام دست از آن باز داشته نیرنگ سازی فسانه میگذارد فسون
بندیوشی و عبرت پذیری میفزاید بسال سی‌ام الهی نهصد و نود و نه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری را
تپسیح آن سند که زمین سمند چراجولانگاه طبع آسمان گرای سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار
بیت گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نغز باده از لبستان سرای دانش
سر برزند بجای لیلی و مجنون نل و دمن که از داستانهای باستانی هندوستان است از باطن
فیاضی اوش نماید و هر یک چهار هزار بیت پیرایهٔ بلند نامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور سخن را
بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در نهانقدر ابیات فهرستی از

فهرستی از چرا آید شکوه شاهنشاهی نگاشته آید درهمان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و باٰئین پیشینیان
درر موزحرفی لبسمله عبلیتی چند سامعه فرو گذشت و بیخبان درین تنگی نفس سخن قلم آفرینش و دل فیلم و نظر
و تمیز داستان و بستان از دریا بار ضمیر رونوش یافت و بدیده وری این یگانه آفاق منتظم شد کشور
خدائی آن چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرآة القلوب روشناس ملک و ملکوت
گردانید از انجا که همت آویزه پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده به پیچ چیزی نمی پرداخت و همت
سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر بر روی کاری آورد شغلی بیش نهاد عزیمت میگردانید
تا آنکه دران نزدیکی عنوان پنج نامه سحر آگین با برخی از داستانهای هوش افزا انشاط آرای
سوامع اگاه دلان سخن شناس آمد و ازوالا پیچی بپایه انجام رسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری
بر تخییل و ناراستی نهاده اند از فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پرداز و آن گروه خیالی را در
پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود و با این حال از دیده حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی
رابطه شاعری نابرگزیده خواهش میفرمود که جواهر بدار از لجه ضمیر آسمان پیوند بر ساحل سوا زبانی افکند
از ارادت درستی بسعادت یاوری آن نیروی سخن سرائی این هیچمدان درونی کمتر ازان سرچشمه دانائی تراویده
و خویشتن از گروه باد سنجان قافیه پیمای برکناره داشتی بیشتری هم زبان خاموشی بوده در حکمت
نامهای پاستانی ژرف نگاهی بکار بردی و باشبانی گرامی انفاس قدسی کرده در صنایع
ایزدی تامل فرمودی هر چند دمسازان نیک سگال در برافراختن آن پنج کاخ والا اساس سخنت
کوشیدندی سود مند نیامدی و از کشایشهای روز افزون معنوی همگی آهنگ خاطر در ستردن
نقش هستی بود نه نگارین ساختن پیشطاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنت لاهور
اورنگ نشین فرهنگ آرائی آن دانای رموز انفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام بپایان آن فن
قرار داد فرمود و اشاره همایون بر آن رفت که نخستین افسانه نل و دمن که تبر از وی سخن سنجیده
آید با ندک فرصتی والعونه اختتام بر روی کشید و پایه والای آفرین بر گرفت و دران کارنامه
جادوی بساط طلسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود میسر آید مثنوی * بانگ قلم درین شب تار *
بس معنی خفته کرد بیدار * بگداخته ام دل و زبان را * کین نقش نموده ام جهان را * صد سحر و فسون
بکار بستم * کین نقش بروی کار بستم * بر خواب نهد فسانه بازار * من گشتم ازین فسانه

بیدار + شب رام بست و یکم ماه الٰهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری در گرمی آراستن این نامهٔ گوهر
آمود فرمان ور رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ باز پسین گشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش
فرمود **نظم** قالب خاکی سوی خاکی فگند + جان و خرد سوی سماوات برد + جان گرامی به پدر باز داد +
کالبد خاک بمادر سپرد + جان دو دم را که ندانند خلق + مغلطه گوئیم بجانان سپرد + صاف
بر بیخت بدر روشی می + بر سر خم رفت جدا شد ز درد + ناطورهٔ سخنوری بسوگواری نشست و گرد ها گرد
مردم در تنگنای غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل بهم بر آمد که چنان حکمت پژوده و
مدحت سرای رو در نقاب کشید و آن صدر نشین چار بزم اخلاص را ساغر زندگانی لبریز شد
شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف گشودند که استاد دانادل دمزاجدان دانش آموز از
بزمگاه حضور دوری گزیده نوئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدستهٔ شادمانی از نظر افتاد
که سر آمد دمسازان بزم و رزم را پیمانهٔ عشرت پر گشت فرو بستگان مقاصد را نفس در دل
شکسته که گره کشای دشوار روزگار رخت هستی بر بست رهگرایان بادیهٔ غربت را آه در جگر و
گریه در گلو گره شد که منزل آرای آسائش خاطر از جهانیان بر گرفت جهان نوردان آگهی طلب
بغمکدهٔ تنگدلی نشستند اندیشهٔ سفر از دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گذار را چشمهٔ زندگانی انباشته
شد تهیدستان آرزومند را خاک ناکامی بپا شکست که کام بخش بخواهش بر کارگاه نعلق آستین
بر افشانده و همچنین هر طائفه را شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غریو افسوس بر کشید
و آستان صاعقه ریز بکالبد گفت در نیاید و بپای چوبین قلم در نوشته نگردد و هرگاه جهانیان را حال
چنین باشد اندازهٔ درد ناکی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل و افسردگی
ظاهر چگونه در حوصلهٔ قیاس جای گیرد **رباعی** تاریک شد از هجر دل افروزم روز + شب
تیره شد از آه جگر سوزم روز + شد روشنی روز ز سیاهی ز شبم + اکنون نه شبم شب است
و نه روزم روز + و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز آواز پذیری نداشت و مرهم
ناسور درونی از و سر انجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته
گردد و تار و پود هستی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود دارد و ستیزه با سپهر چه
کار آید **رباعی** اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب + و گر عتاب کنم با فلک چه

چه سود عتاب * چنانچه خیمهٔ نیلوفری فرو شکست * شکسته باد ش سیخ و گسسته باد طناب * ناگزیر کنج خمول گزیده بجایگاهی سر براه حقیقت نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت ه تا کار آخر بیم از دیار عمر * او بود مرد پیشتر از کاروان برفت * هیهات نیروی آرامش ندارد و شناسائی یکبار دامنگیر آمد گوناگون دانش بیاوری برنخاست و چاره تسکین افروزینه شورش آمد ه
هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم * نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم * اندرزهای شاهنشاه خدا آئین و ملاطفتهای پی در پی آن قدردان حق پژوه مرا اگر توشه صبر آبله پای آورد و بجان بخشی و دلدهی آن ادب آموز صورت و معنی بار دیگر در چهار سوی دنیا گذاره شده و جاذبه آن اسپهبد ملک و ملکوت ناچار شهربند گردانید و در سیه خانه ستم نای روزگار رجائی داد چه کند چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانه آسایش ندارد و نفس آسودگی بر نمیکشد **ابیات** خشک شد یارب ز یاربهای من * از غم او دامن لبهای من * بی نهایت درد دل دارم ازو * جان اگر دارم خجل دارم ازو * سبحان الله ابو الفضل بن مبارک را در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گری مینماید مکنون سراپا خاطر آن بود که توجه نخل پیرای بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این هزار دله برخواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه او رد گرفت و تا هنگام آن پیش آمد که کس بدان روز مباد سر انجام نخستان دلاویز آن رهگرای نزهتگاه تقدس بمن آشفته دل هیچمدان بازگشت **ابیات** بسی اندیشه کردم پیش و پس را * بحکمتهای او ره نیست کس را * درین بستان زبان باید درو کرد * خموشی را بحیرت پیشه و کرد * ناگزیر با خاطری پژمان و حالتی نژند بخیال همزبانی آن دمساز دل افروز بتصویر بقای ذکر جمیل در گرد آوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار پسندی و بالاروی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده آمد و آن لعبتان تخییل گاه را از پیشطاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم الهی بتکاپوی خاطر سراسیمه و ولی صد جا در گرو پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد امید که همگی تازه رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن بوستانسرا آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین دو داد و جای بیاضی شوریده خط که در ایام بیماری خامه نگار آن سفر گزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآت القلوب ابیات دشوار خوان چهره افروز شد بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار پراز گوئی نشست چون

چون ترانهٔ نومیدی آن گروه سامعه کوب آمده پای همت افسرده بنوا آگهی نیروی دل بهر خوانده کاغذ لخت لخت گردانید و هر طایفه بطومار نگاشته بیت بیت آنرا انگاره و تمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذین پیوند داده سامان داستان نمود بهتر ترتیبی گزین و سر سخنی تازه آرایش یافت از بدایع برکات هر گوهرین داستانی که اندیشید از آن مسوده نامنتظم ابیات آن چهره نمایش فرد فرد هر شاهوار که در سلک انتظام بالستگی داشت ارژن لجه آگهی بر گرفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند غازه حسن بالیف برروی کشید و بتاییدات سماوی برادرزاده والاتبار خود در ایام زندگانی جاوید آور دم را شادمانی داد این گروه را حیرت فرو گرفت **مثنوی** ولی از این داستان تازه شد + در باغ نشاط بر آوازه شد بفرد داران گوهر هوش من + چو گوهر شد آویزه گوش من + بو که دلهای آسوده را شهر پایه نومیدی آید و پیرایه تقدس آن نورانی پیکر گردد از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیه سر آغاز بر خوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول لها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر سیجی بر گیرند نسیم پذیرائی بر سر نشنگاه دل می وزد و نوید جاوید نامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می اندازد **مثنوی** بحمد الله این داستان نخست + بطرز فریبنده کردم درست + نشاط اندر آرد بخوانندگان فرح رساند بدانندگان + بدین نامور نامه دیر باز + بماندم بر و نام اورا دراز + دل دوستان بادبدو پر نور باد + دو طعنهٔ دشمنان دور باد + **خطبهٔ مرقع بادشاهی** سجده تحمدت ایزدی بفرق قلم تقدیم میرسد فی خط بهتی میکشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث مطوسا امکان بیرون است اگر به بنای آسمانی عمارت زمین نیایش نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت از آن نکو سیده تر باشد که بادشاه جهان آرای بتعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نماید و اگر در بنگاه تحف بر نگ آمیزی تجردات با مادیات که مرقع موجودات عبارت از آن است توسل جوید بر آینهٔ شرح جمال غیر منتهی را بدست آویز منتهی گر ساخته باشد **قطعه** گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل همه ابر سر بهم افزائی + بقیاس کمال دست چنان + که بگز ماهتاب پیمائی + سبحان الله این چه خط فاصل نطاست که نگارش مییابد بکلک تقدیر منصب حادیت نقطه وجود را بر صور ایجاد دلقوش تکوینی نوشته است **مثنوی** من که تعظیم جلال از کجا + دل کجا وین پرو بال از کجا

از کجا ✤ و هم تهی پای لیسی در نوشت ✤ هم زد رش دست تهی بازگشت ✤ من حرف نشناس این
سواد نورانی از ان عزیمت باز آمده دل را بخیال جلائل نعوت با دشعله زبان بیرقت شد گاز
ه هم نورده چراغ بینش ✤ هم چشم چراغ آفرینش ✤ نور آگین میگرداند و زبان بگفتار آثار تاج جوی سنائی
وایزدپرستی خدیو زمان نگارین میسازد و دست را با دل هم زبان میکند و قلم چو بینی باز بان آئین
همراز میگرداند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمان ما را از
زمانهای باستانی گردانید و صورت را پایهٔ معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید
چرا زمانه نبالد و چگونه زمانیان ننازند آنروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ کردار است آنروز نقش را
نقاش پرستان دیدی امروز مشعلهٔ راهبری در دست داشته رهنمای نقش بند حقیقی ست آن روز
صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکدهٔ وحدت همراز اندآن روز دانش را پایهٔ برجا
نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سریر ست و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات ذات
مقدس دل دار پرست ایزد شناس جهان آرای زمان ست شعر آنگه گردون در انتظام امور
تا که شاگرد او ست او استاد هست ✤ سریر آرای اقبال او در نگ نشین معنی مسندنگار دولت
روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل ست بنیاد تر جمله پاک بنیان ✤ بیدار تر
شب نشینان ✤ نیر جهانتاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش و دادخوانای خطوط
ابدی و نواصی دانای نفوس الفسی آفاقی ابیات شهنشاه نظر شیر وخرد رخش ✤
جهانگیر و جهاندار و جهان بخش ✤ رقم سنج حقیقی و مجازی ✤ جهان عقل اکبر شاه غازی
خداوندا تو این شاه جوان بخت ✤ که آمد سایه اش پیرایهٔ تخت ✤ ظلال چتر دولت
بر سرش دار ✤ مراد هر دو عالم در برش دار ✤ و از میامن انجید تو خدا شناسان عالی گوهر
والا تراد مصدر جلائل خصائل برخورداری مستجمع شرائف شمائل حق پسندی و حق گزاری
غرهٔ ناصیهٔ سعادت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج سلطنت کبری خلیف الصدق
خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور پرور دنیر افضال مستوثق عرضیات الهی مستبشر الواع
ظل اللهی فعت پیرای تخت و دیهیم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را در شگام عنفوان
شباب و آغاز جوانی که انشاء الله تعالی و تبارک در ظل ظلیل آن سریر آرای اقبال به پیری صوری

و معنوی مشرف گردند مبدء جان قضا و قدر از عطیه خانه ایزدی عقل دوربین و دریاب کمال سعادت و فراخی حوصله
کرامت فرمودند و دیده حق بین آن نونهال اقبال را سرمایه بینائی کشیده اند او لا نظر بر جلائل حقوق
پدری افتاد و فرزند که کمر همت در بندگی بست فرزند بود و خود را خدمت جوی ساخت ثانیا نگاهی ژرف
در شرائف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاق تازه از رغبت مندی بر میان دل بست ثالثا عظائم
انوار معنی این هادی آفاق در پیش طاق دیده عالی او جلوه ظهور فرمود چندین کمند ارادت و
عقیدت بر گردن جان انداخت رابعا در اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار دریچه دولت حقیقی
کشودند و مراتب چهارگانه اخلاص که تیز روان عرصه آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی بدست
او آمد رضامندی پدری و عاطفت بادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشد در عمر و دولت و سعادت
و حسن عاقبت افزایش آورد اینچنین قدردان دوربین را زندگی دراز گردانند تا بوسیله آن
آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت را بشیران غیبی تهنیت کردند که همواره چنین گوهر
والا در سایه عاطفت و تربیت بادشاهی مستلذات صوری و منتجات معنوی کامیاب آید و
منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعه هوشمندی از عالم
فراتر شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه پردهای پندار
جهانیان ست او را آئینه حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر نور
حقیقی شناسد و این پایه آگاهی را طی فرموده یک نور داند که مظاهر گوناگون ظهور دارد و از آن
بلند تر شتافته تلون ظاهر و مظهر از نورچه دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق در پیشگاه خاطر
او شعشعه طلوع نبخشد و مژده رسانان ملا اعلی خجستگی عاقبت و شایستگی آخر کار رسانیدند
که از بخت مندی خویش در لجه حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد
و همواره این گلدسته بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و
محالی حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض مند خویش را
باین طرز دانا پسند عشرت گزین و شادی آمود دارد و درین هنگام مسرت افزا از اقتضای
نشاء جامعیت بخطوط استادان کارپرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور محل انکشاف
نور مقید ست و در دیده دوربینان حقیقت شناسان جام گیتی نمای حقیقت +

حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت والحق طلسم بدیع خط آسمانی مهندسه ایست از پرکار قلم آنکه
چهره گشا یار روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار خانه بلکه آئینه جهان نمای و اسطرلاب حقیقت
کشائی معنی ست که بر اعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبررسان باطن باشد و از دار
سخن ترجمان دل بغرجاین قوت دست سویدای سفیده ضمیر ست اگر وساطت او نبودی بساحقائق که
دالهی ندانسته ماندی سخن مائدهٔ افضال بر حاضران بزم طلبان آرایش بخشد خط برای آگاهی جویان دور
و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد **فرد** اگر نه قید کتابت بود کجا باشد ٭ شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور
اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بینان پیکر دوده
انگارند و معنی دانایان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتیست دوری هزاران نور بل نوریست که
خال نارسیدگی چشم با خود دارد و نقش نگار اقلیم آگاهست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تار
که بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهی ست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینه معنی را که
با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جاماندگی بلند پروازی و چون نعمت کونی آن نادرهٔ
مخترع نوشته آید پیوند آلهی او نگاشته نشود و مقدسات معنوی از بارگاه عالم ایزدی بنسبت
خاص که نفس ناطقه را بآن جناب کبریای احدیت ست اندکی از بسیاری دران گوهر آمود تجرد لمعهٔ
ظهور بخشد و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخی ست در میان مجرد و مادی
فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجاگاه بر بام زبان شتافته بدریچهٔ
گوش فرود آید مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکدهٔ دل می شتابد و از انجا بوحدت
سرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمان سیر را بی راحلهٔ زبان
بوادی ایادی روانه میسازد و از انجا بهر و بحر قلم و مداد عبور نموده به فسحت آباد حسن محمل میگشاید
و از انجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و باید دا
که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعمل خانهٔ صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار منزل
دیگر ست که قافلهٔ معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست چه اول در دل اندیشهٔ آن
کار پدید آید که آن را خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل انجذاب نماید و خلجان پدید آید که
آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت در سر گیرد چهارم آن کار را از پردهٔ خفا بمجلا سے

ظهور شتابد باید که جویای آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آب مدن و سبزه هاگشتن و موج نشینان
معنی کنند تا بسا از حقایق تجرد و تعلق چهره گشا و جلوه نما گردد و چون بآئین خاص توقیع حسن خط
نگاشته آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آنرا میگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر
از بدائع نگار موجودات ست و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت بادشاه صورت
و معنی سخنی بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی را در معرفت عظمت ایزدی
رهنمونی میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه میگارد که
بیننده در حیرت فرو میرود لیکن آن جان گرامی آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند
از هزار یکی بظهور آورد بهر آینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت
مبدع کل میگردد و الحق بملاحظه این دریافت بعضی ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع
کشیده سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار آئین تصویر
نگاشته لوح بیان شد تبازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی از تصویر چه آن شبیه
آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش مییابد اما لب از قدسی آزادان
معنی را نیز درین پیکر غرایب بخش آورده جمال آرا میشود و بسا از معنی خلقی را در حالت تصویر
در آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری میکنند و خط تصویر خاص
ست که صور حروف را که هر طایفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند
بطرزی مخصوص نقش میکنند بهمانطور که در عموم تصویرات صورت بروی صورت دلالت میکنند
و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکنند و الفاظ بر معنی سبحان الله گاه
هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم
تشریح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد و ای پذیرنده اسمار دانش اگرچه تحقیق
این مراتب را نه این جاست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت ست باید دانست که حرف
کیفیتی ست خاص وابسته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه ست گاه
دو چیز که صلب باشند بیکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آن را قلع نامند یا بشدت بهم زنند
که آن را قرع گویند بهرآینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث

حدوث شد کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت
بسبب قریب کرده اند که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که قرع یا قلع عنیف است چون
حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص که بر اوا
مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی
گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را
حرف گوید و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از
دوربینان دقایق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد
و چون حقیقت حرف مبین باشد حقیقت حال عدد آنچنان است که هر طائفه دران اختلاف دارند
و آنچه درین خطوط که این مرقع والا ابران مشتمل است مثبت شده بست و هشت است که بهر ده صوت
باز گردد اگر همزه را از الف متمیز گردانند والا بست و نه حرف و اینکه در مفردات لام و الف یکجا گویند
مذهب طائفه آخر است الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بحرف دیگر متصل ساخته نگارند و باعث
اختصاص لام آنست که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف
را اعراب نمیکردند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حرف
بسیاهی نوشتی اعراب را بنقاط شنگرف می نگاشتی چنانچه فتح را نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی
و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از
چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داده چنانچه
امروز مرئی و مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله
اشتباه است و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاقات
جمیع حروف هجی را معجم نامند چنانچه بنقطه رفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد
و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد
و هر گروهی بمرتبه دل نهاده بآن طرز خاص عشرت پیرای است و آنانکه از جهت بیداری خرد
دوربین نظر دور دارند از هر مرتبه حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزاده والا گوهر را ایزد توانا

حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی
خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نورپذیر رسانیدند که مجموعهٔ از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایه
عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم نشاء حسن مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و ترتیب
پیرایهٔ سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنا بر آن آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از نوشتهای
خوش نویسان سحر پرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلائل انوار جمال آلهی را که
جمعی مرآت حسن نامند و گروهی آئینهٔ جهان نما میگویند و طائفهٔ مانی لقب دهند و طبقهٔ آنرا مرقع
گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته زنخ بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در اندک
فرصتی و آغاز سال چهلم آلهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت ٥ هر حرف
از و شگفته باغی ✤ افروخته تر ز شب چراغی ✤ این روزستانی ست که در یکجا فراهم آمده حیرت
افزای جهانیان است یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی افروخته
اگرچه سودای صورت ست هزاران عقل در دست سواد یست که هزاران شاهراه بیاض دارد یا خطی
ست بر عارض معانی هودج مشکین نقابی ست که سلمی صفتان معنوی از شبک آن بصد غنج و
دلال غمزه زانند جعد مشکبار ست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن فروهشته ٥ هر صفحهٔ
او نزهت گلزاری ✤ هر لوح چو لوح عارض دلداری ✤ هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی ✤ هر نقطه
چو خال لب خوش گفتاری ✤ بر آگاه دلان خبرت پذیر روشن ست که این اعجوبهٔ آفرینش که او را
خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن ست نه او را ابتدائی ست و نه او را انتهائی لیکن چون حسن مدرکات
این حواس پنجگانه بیشتری بحسن اعتباری باز میگردد و هر طائفه بجنبش خاص بوسیلهٔ آن پنج
دریچهٔ دل احتظاظ میبرد و در هر زمانه هر طائفه بروشی خاص در نقوش این حروف پرداخته اند
چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی
و غیر آن و بمقتضای مصطلحات مرقوم حسنی درین نگارخانه پذیر می آید و در بعضی قرطاس نامهای
باستانی عبری با آدم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه با دریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی با
ترتیب داده بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور است چنانچه خط کوفی یکدانگ دور ست و باقی
سطح و معقلی مجموع سطح ست و کتابتهای عمارات کهن بیشتری باین خط ست چنانچه ✤

چنانچه جهان نوردان دیده وررا ازین آگاهی می بخشد و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سوادی بیاضی هردو بهیاتی خاص متمیز باشد که سوادخوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خطاست ازانجمله شش خط را با بن مقله نسبت میدهند که تاریخ سه صد و ده هجری از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هرحرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق بعضی از داستان طرازان پاستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را در دو دانگ ست و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ و دو ست یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را نسخ خوانند و ریحان چهار و نیم دانگ سطح و دو یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که با بن ابواب مشهور ست این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از وشش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور ست دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق ست که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند مخترعش بغایت گم است و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبد الحی که منشی ابو سعید مرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش خط از و گذرانید و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبد الله صیرفی و ملا محی شیرازی و ملا عبد الله آشپز هروی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید این سخن را بپایهٔ اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدائع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام دور است و از شاگردان او دو کس کار رایش برزدند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطری الستد که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند به نظر در آمده است و از خوش نویسان این خط

مولانا محمد اوبهی ست و سر آمد همه مولانا سلطان علی مشهدی ست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد واگرچه از مولانا اظهر تعلیم گرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر آوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادیشاه و هر یکی بطرزی خاص بدلربائی گرویی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هروی ست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغیر روش بیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق ست گفت که من هم خط را بکمال رسانیده ام لیکن نمک که خط مولانا سلطان دارد در خط من نیست دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طایفهٔ دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیری ست که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخنان خرد پژوهان تجلی ازین نگارین نامه رقم زده کلک ضراعت خاک نشین عتبهٔ استقامت ابو الفضل بن مبارک شده همان بهتر که دانائی سخن سنج * برون ز اندازه نکشاید سر گنج * امید که این بهار تازه صورت و معنی و خجسته نگار دولت و ملک همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحهٔ گلستانی نفحه اش بنشور دوام شادکامی گردد

خطبهٔ کجکول سبحان الله فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن خردمندی پیشهٔ پیرزنان تهیدستی میکند این را از قسم جنون نفس ابو العجائب داند از فنون ذات ابو البدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا شمرد یا حکمت آموز جد خانه دریافت نام نهد یا رنگرزی بزم هزل خطاب دهد **فرد** بخیال اینهمه لعبت بهوس میبازم * بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد * بای حال به نیت آنکه در هنگام تجرد که دیرین آرزوی این مست بادهٔ آفاقیت یا از خدایع بدایع این گلدستهٔ نگر و خجسته لعبت گلست مجموعه

که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یافته تا مصاحب هنج و واعظ بی رنج
بوده مدنی الطبع مراد صحرای تفرد از تنهائی بشورش نیاورد و هم ناشناسائی دانش مرا چاره گر
باشد از هر علمی که بنظر آمده بود و از هر کتابی که بمطالعهٔ آن خوشوقت میشد سخنی چند باندازهٔ حالت
و ذوق خود که هیچکدام اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آورده های خود را با بعضی
از رسائل تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیعه را که بحریست از
بینش یا دفتریست از دانش شعر هر صفحه‌اش از نزهت گلزاری * هر سطرش چو خط عارض دلداری * هر
حرفش چو چوگان رخ معشوقی * هر نقطه‌اش چو خال لب خوش گفتاری * بمناسبتهای حال و زبان
بتجرد بکشکول نام نهادم و معده حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد
ناشناسائی معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این اشتات ابو الفضل بن مبارک بعد از
ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زمان بچگی که بر خلاف جمهور
انام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی در آمده
در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات
و مطارحات اسباب بدمستی بهر انجام میداد و نخوت خود پرستی را افزایش می بخشید و در آن هنگام
رگ گردن آنجهان شنج نبود که بالتقاط پاستانی نامها که از فضول نفس مخترع است سر فرود آید
همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده اید لیکن از لذت رجوع طالبان
دانائی و مسرت هجوم ایشان متمنای خاطر هم پرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت
ثانی که از شکم نادانی بباغ دانش نزول افتاد در گرد آوری ایزدی مرضیات آنجهان سرگرم بود و
حظ در آمدن آیات حق شناسی ذوق بر آمدن رعونات نفسانی آن مایه داشت که پروای نگاه
نامهای پاستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ جدل گفتگو بجلوه گستری صلح کل رسید
هم از رعونت نفس باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد نور یقین در بر گرفت و حوصله را میدان فراخ گشت
و بوسیلهٔ این عطایای غیر متناهی الهی بمطالعهٔ نفائس قدسیه گذارندگان سخن برداشتن مناسبات
خویش فرزانه بر داری سفره کرم تقدیری برداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بغیر صیانه
بسر می برد و بذریعهٔ آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را جائی دلپذیر بدست افتاد

الله خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعوید بازوی هوشمندی گرداند خواهش از رب الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهره مند و کامیاب گردند آلهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردن یعنی از شکم صلح کل که محل ازدحام طبقات موجودات ست به بزمهت سرای تجرید و شرف اختصاص بخش تا دفعه بهانه امرات حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرفراز گردد و مرتبه ازین فراتر که شده نسیان ماسوی را عصای همت خود گرداند تا شایسته امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن دوئی نجاص انخاص خلوت یگانگی آرامش دهد و در لجه محو مطلق شناور گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان خلاصی شاه باز جان مقدس از قفس تن عفن بار تعلق بر دوش خاطر کشیده بپارگاه تقدس نیارد تا در ولادت سابع که روز جزا است عطیه والا اسم فراز گشته شایان کنار مقصود گردد من یکجا بودم و سخن یکجا ابیاتش نهادم شعر سخنم شد بلند و میترسم + که مرا حرفی از دهان بجهد + ره نوردیان عجب تند است + ترسم از دست من عنان بجهد + آری آنکس که پای دل بجائی نباشد زبان قلم هرزه در آید و بیدلی را شرح بسیار است ه صد روز دراز اگر بهم پیوندی + جانرا نشود ازین فغان خرسندی + ای آنکه بدین حدیث ما میخندی + مجنون نشدی هنوز دانشمندی این بی سامان دل را کو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فسرو نحتن نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانسته خود را با کهتر از خودی واگویه کردن که تدریس نامند و در نظارگی راههای مختلفه روزگار که تمیز بین البحر والشر بل بین البحرین درین تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت هر چند کهن اوراق بلشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت و شورش باطن افزونی پذیرفت در جوره گری ریاضت گیتان نخدا اند بس سود مند نیامد و آمیزش دانش پیشهای حکمت اندوز کاری نساخت رباعی درداکه درین سوز و گدازم کس نیست + همراه درین راه درازم کس نیست + در مغز دلم جواهر راز بسیست + اما چه کنم محرم رازم کس نیست + در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام نهاده هنگامه کانداری گرم داشته‌اند و بعضی از این گروهای شهرستان مجهول بکمی از خداجویان که بیکبار نفس در مانده

در مانده بود اتفاق صحبت افتاد این طائفه بمعالجه امراض گوناگون نفس اماره گرفتار و نیز ندبوده فرصت نگاه
کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران و آنگاه بمداوا چه رسد و گروهی از مجذوبان که آگهی عنایت آنها را از
تدبیر وا مانده و ایزدی جمال غنج و دلال نموده بگلخن تفحص یا گلشن تبسط آورده قدرت تفحص کار ندارند
بنظر آمدند کار بادشا بادشاهان را گدائی گلخن چه داند بنقض غم را طبیب شادی چه شناسد ازین گروه
بی تصنع نیز کار بسته ام نگشوده نه در بازارهای کاغذ داروی بنظر آمد و نه در طبقات انام بیمار شناسی
دوچار شد تا بمعالج چه امید داشته باشند ٥ مسکین دل من گرچه فراوان داند + در دانشش
عاقبت فرو بماند + اما آنچه آن رنجور جگر سوخته گفته ٥ یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت +
چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختیم + خود چون برگزیم که حقیقت سرائی پرزده به حکیم بگوئیم
هوش در آمده بقدری این غمزده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که ماتمزده را از ماتمزده حاصل
گردد آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزائی ست نه بیمار پرسی و تیمارداری ٥ شرح این
هجران و این سوز جگر + این زمان بگذار تا وقت دگر + و چون از بتکده پندار بیارگاه نوازش
خدیوجهان رسیدم عطوفت او من گنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج دوربین
عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری داد و بغلبه دانش و زور بازوی سخن اقبال قران
و نصرت قرین گشتم اما منتظران سخن معنوی را از مضرت مباحثات ظاهر چه گشاید و محروران باطن را
نسیم بادزن چه سودمند آید در معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاده شد و بوئی که از دانش نشان
روزگار داشتم نه بر آمد و یکبارگی نا امید گشتم که هر یکی بتخیل ناصحیح هیچ خرسند گشته بدیگران زبان
دراز گردانیده اند نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید از سوء
مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی بکسی ندارند خود را در بحر تجسس سباح حقیقت
شناس دانسته در گفت و گوی راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلاوزی بخت خداداد
با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چه کنم که کاخی درین سرابستان اساس نتوانم
نهاد تا بصحبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیگانه سود و زیان دنیا را در لباس تعلق فراوان
داشته اند و خود بیم ست که این عاشق بی برگ از صحرای تحیر و راه پیشتر ازان که سامان
راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که این بر دل چه میگذرد

میگذرد و شورش حال چون است لیکن چون بفرمودهٔ دانای روزگار است قدری دل آرامش
میگیرد و سنگ تفرقه در هجوم او باشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر و چندین
مخاطر منتخبات حالات آنچه برای برادران معاشرت بکار آید برداشته بود گرد آورد و بر خود
خلعت ترتیب بر قامت کجکول دوختن پرده پوشی کردن است اما چون آهنگ زود رسیدن بمقاصد
بود تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید معقوله مکشوفه منقوله
منظومه متفرقه اگر چند هر چند در قید کتابت و قالب حروف در آمده زادهٔ عقل و نتیجهٔ خرد است
لیکن چون این حرف سر انی فاتکونی نیست که تصنیف و تالیف بران بخط جریان یابد لاجرم هر تهی مغز
کم حوصله هنگامهٔ گفتگوی را آرایش داده بنحو رمزیه دریافت دارد ناچار سخنان نا سزا که خلفان عقل
تیره رای و ناخلفان خرد در و شنفیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم بروز خرامیدند بسیار نیک
اندیش و دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پدید آید که لبس جای غلط
انبار هوشمندان است با ساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفراوی را سوداوی بکار بر برد و در
خسران ابد فرو ماند و لهذا ژرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد برآورده نتایج خاطر را
معقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرائف ظاهر و جلائل صورت که
مبلغ دانش خرد پروران طبعی تواند بود آراسته بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم
معنی را که از فروغ عقل الهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین معانی بود
آنرا منقولات خطاب دادند ای وارث شعور اگر بر نقش نظرت می افتد خود کجا رخصت اعتراض مجنون را
استعداد و مأموران قدرت کاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی جهالت چه
بدست آید کار و بار نادان چه داند با آفرینش تا آفرینشگر چه آید بنا برین اندیشه معامله رنش بعینیم
معقوله مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوب خانهٔ روزگار خلط مقاصد ثلثه شده و ناقد
بصیر ناپدید و مستبصر بی رعونت ناپیدا و نادان نجت در فراوانی طبیب مهربان در نقاب اختفا اند
بلند دار که من جدا ازین دست خود دشمن را چه پیش آمده و احتیاط کیان دلیل بنده را چه با خاطر
باید کشید ساده دلی را بخاطر نیفتد که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای تمیزی را
امروز روز بازار است و مزاج زمانه را اساس بی تمیزی نهاده اند رواج کار آن را از باطل

باطل شناخته نقش بند غیب از عنوان بدایع چنین جمال آراسته های های چه نافهمیدگی ست که دل
بزبان قلم میدهد حاشا [illegible] اراده باشد باطل آنست که در خوابستان
عدم غنوده ست و هر [illegible] پوشد خیر غالب ست چه جان بخش جهان آرا
آنچه خیر و شر او برابر باشد آن از تشریف وجود [illegible] شد شر غالب اچگونه لباس فاخره هستی میپوشاند
پس دانسته باش که شر مساوی و شر غالب همچنانکه شر محض ست که باتفاق ممتنع الوجود ست و آنچه از فنون ملاو
اقسام جابر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود در دیده اول چهره تامل خراشیده دارد و آن بحث نبشت
مهین ایزد داد جهان آفرین ای ابوالفضل چه شور در جهان افگنده اگر تنگ ظرفیت بیتاب دارد باندازه
حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم سه هزار شکنگ همخواهم و هزار شکم
که آب خضر لذیذ ست و من در استسقا * و منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکور ست
لیکن چون زنده نثار دوش افگنده خلعت فاخره نظم پوشیده طاوسی بستان سخن میکند ازان
نمطی علحده برداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را بجای خود گذاشتن سر انجام
خاطر بایستی ازان باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لآلی این بحر
بیکران بر سر هر قسم و رساله و منتخب رقمی نهاده آمد تقسیم علوم نفائس الفنون و غیر آن که برشته نظم
عقل نیکو نکشیده شده نثر اجزای کجکول را اگر زینت بخش نباشد شکستگی هم درکار او نمی اندازد
فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خرد پروران معنی ست
نمطی چند برداختی تا اصحاب معامله اساس سود و زیان خود بران نهادی و ارباب تعلیم و
تعلم بنیاد دانش فروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان زنجیرجوی نفس
اماره را اولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی و ثانیا سلسله چندی پابند این دیو بیابانی
هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و خدایابان هیچ خرسند را خاطر از اندیشه ناممکن باز آمده
یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر ازان ست که طائران تیز پر عرصه امکان در
حوالی دولت او جلت عظمته توانند رسید و خداجویان محال طلب از محال کوششی باز داشته
در اصلاح نفس و فنون جمع دخواه خود بر ست بجد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله امکان بیرون
نبرده از آنچه فرموده عقل ست تجاوز نمودندی اما چه کنم اجازت نیست که ممیز مقصود و

خریدار ناپیداست حاشا حاشا خرد دوربین عطا کردن رخصت کار دادن است و خدیو زمان داد فرمانروای
سعی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن اما درین دو هفت هزار که روز بازار
آشوب است بی روشی رامی پرورند و بی هنجاری را رونق می بخشند از اجازت صوری چه کشاید رخصت
نامه ته دل می باید امروز که دوره سپری شد نمیدانم که رزم آرای ابداع در صلح میزند یا بزم دوستی +
سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بیخبری برخاسته ام دست در دامن شسته حرف خفیف چگونه بر زبان
رانم هر روز چند بهیچ خرسند بوده دل هرزه گرد را باین مجموعهٔ هوش افزای مستی بخش رعونت فروش
سرجوش دارم هرگاه گفت چون خموشی تهی میان و هوشیاری شل جنون حلقهٔ منحاتی در دست به
بیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل در و تحانه
حق شناسی باشد ازین جستجوی و گفتگو چه سود و هد **رباعی** شیر آمده زخویشتن
میباید + برخاسته زجان و تن میباید + بر هر کاری هزار بند افزون است + زین گرم روی بند شکن
میباید **در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی** پیوسته خاطر هوش پیمای
بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره باخود در گفتگوی بود که تنها دانش رسمی سخن
سرایان درین کار بسند نیست با فارغ خاطری نشار جامعه در کار و بارد و ر بینی بیگانگی از
رسم و عادت ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایهٔ حال باید تا بر بام
اطلاق برآمده نظری بر خاکدان تقلید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینهٔ غیر منتهی خاک بیزی خاکستان
تعلق تواند کرد درین هنگام که از حدود دهلی چهارم آذر ماه آلهی ۳۳ سنه در رکاب خدیو جهان ایلغار
شد این ابداع فراز پیدائی آمد لیکن مثنوی تمام بهم نرسیده باخود گفتم که این کتاب با آنهمه
نوادی که پیدا نشد همانا شرائط مذکوره تحقیق ندارد و این اشتهار کاذب است ناگزیر
بانتخاب منتخبی که ابوبکر شاشی در خور دریافت خویش کرده بود پرداخت و در سر و نیم روز ایلغار
هنگام فرصت خوش آمدهای خود را نقطه نهاد الله تعالی بخود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی
باز دارد که چندین نافهمیدگی لازم الله بس و ماسوا هوس نمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک الله
اکبر شادی کار زنان است و غم شیوهٔ نامردان بی تمیزی خلوت جوانمردان است شعر گفتن
عیار دریافت شاعر نیست نه عیار آدمیت شاعر مار گزیده از ریسمان میترسد این مثل بر زبان شیفته

شیشهٔ دل ست زنهار اگر مردی مردی طلب نامرد بکار خود درمانده در کوی خسران فرو ماند که ترسند
دل چون یکبار گزیده شد وچاره کرده آمد دیگر چه باید ترسید نامردان چه رسد نغمهٔ هم غم می آرد و
هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمهٔ غم آرد والا شوق خود در اکثر شنوندها ایجاد میکند **شعر**
مطرب ترانهٔ شب غم ساز میکند غمهای رفته را همه آواز می کند **خاتمهٔ عیار دانش** سپری
شد این گنجنامهٔ شاهنشاهی وکارنامهٔ کارآگاهی دستور العمل ارکان سلطنت وخلافت منشور الادب
دیوان عدل ورافت نتیجهٔ افکار دانش وبینش خلاصهٔ انظار منظمان کارآگاه آفرینش فهرست دفتر دانا
محمل ارکان جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دارو مدار ارباب الباب نوشداروی اصلاح
مزاج عالم تریاق فاروق مسمومان عشرت وغم کان یاقوت الکلیل سعادت ابدی دریای گوهر اورنگ
سلطنت سرمدی تعوید بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان زمین گرد آسمان
پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان را سرمایهٔ بازی پیران را دیباچهٔ سرفرازی نقد
جستجوی این سپنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی باید که زبان
این بی زبان داند بادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان
عادل ترجمان خرد این سر ایزدی را بزبان پهلوی وبعد ازان بلسان تازی نثر ونظما
ترتیب داده منت برحال تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود لیکن بواسطهٔ بلندی مقصود و
پستی قاصد سربستهٔ او وانشد لله الحمد امروز بهجت افروز نورانیت این شهنشاه خدا آگاه
که صد هزار نوشیروان نسخهٔ عدالت از حضرات او میگیرند این پردگی شبستان مدادرا که در پرده
به تنگ آمده بود بر روی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح که الفاظ عربی وعبارات پیچیده
سنگ راه ایشان بود بیحجاب صورت بهمه معنی نظاره کردند الحق لنگانرا پای وپیران را عصای بوده
نی نی کوران را چشمی بخشید وبینایان را سرمه در چشم کشید نی نی مردها را جانی تازه کرامت فرمود
وزنده ها را قرین خرده وبرین ساخت نی نی نفس عنصری نقیدید سے را سرچشمه اطلاق گشود
وتجرد منشیان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم صورت القیام یافت
وجهان معنی منتظم شد اول انتظام آن رارای دابشلیم داد وآخر فرمان فرمای
هفت اقلیم الحق دانای بود از هند جدا افتاده باز بهند آمد **مصرعه** مانند غریبی

بسوی وطن آید * انصاف آن بود که اگر این کتاب ورای علم منشیات که دران بازار عبارات و
هنگامه استعارات گرم است میبود نه بایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی میشدند و چندین تعاقب صدور
معانی دور می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از پیر خرد بسوی جمهور آدمیان بلکه بری
از سلطان عقل بکافه عالمیان پس بیرحیا عبارات سنج شدی که هر کس در یافت آن رنج برد
مولانا حسین واعظ که خو کرده عبارات مستعاره است اگرچه از و کلیله و دمنه بیش نقابی برانداخته است اما
پرده چند تازه از نشاطگی طبع سخن آرا خود فرو هشته درین دیباچه معنوی که هر صفحه آن بیاض صبح سعادت
تواند بود و بجهت روشنی طلبان انوار سهیلی لمعه فروگذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی اسماعیت
لبالب نور که هزاران سهیل بر گرد آن بطفیلی میتابند و در اصل کتاب چون سر رشته مقصود از حکایت و درآ
روایات نشیب و فراز دیر بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصه آنرا فراهم آورده و از انجا
که در افهام اهتمام داشت بان اکتفا نموده خلاصة الخلاصه آنرا که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند
ایراد نموده تا مراتب ادای سخن و مدارج دریافت مراد بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این امر
گرانمایه برای افزونی عیار دانش خواص خردمندان پیشین بود اما بسبب ظهور پایه عوام زبان خداوند ناگشت و بر
همگنان وضوح یافت که برکت پادشاه دانش پناه دانی روزگار دست مساعدت اعالی زمان پیش تقبیل مینمایند
و هر چند ذکر بزرگی خلیفه زمان خود نمودن بظاهر انباز شرکت با همه همان روزگار گشودن است و در نفس امر
ذره را در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود و نیت
بارادت و مطلوب بدانجاست نه بمباهات جاه جوئی ستمکاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت را
ببارگاه سخن می آرد و محرم دولی دانش پیشهای روزگار با آسوده خاطران تربتگاه اطمینان در پیش اظهار حق
بیقرار ساخته در در افگندن سخن می اندازد دگرنه این شکسته کجا و همراه این کجا خرد پیشهای انصاف اندیشه
مساعدت وقت را که از اعاجیب کاینات است دریافته لفرمان فرمانروا سلطان خرد شکرگزاری زمان
و صاحب زمان بجا آرند و اندکی از پرده پندار بر آمده مطالعه مستبصر آنه دفاتر دانائی و انابائی زبان
بتسلیم تا وقت مسعود خلیفه زمان خود نمایند که با وجود آمد شد چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی
و فراهم آمدن چندین هنگ لبستان دانش پسندی امروز دانش اعتبار میگیرند و سلطان خرد را بسریر والا
می نشیند بنازم زمان را که پادشاه روزگار حکیم آموزگار مینماید و پادشاهان روزگار حکمت آموز

آموزکارگاه اویند ۵ چو زیرک بود شاه آموزگار + همه زیرکان آورد روزگار + بود در آیین سلطنت
وحکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل توانند شد که محتاج بشیر
و وزیر نباشند الحمد لله تعالی که زمانیان را احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را منتهی سیر طالع بد
نی امروز آن روزگار است که طبیب نفوس آسوده است از اینکه سخنان خردمندی را از دد و دام رساله جواب
زمان از زبان وحوش وطیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست بتمثیلات کودکانه باید زد امروز
زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت داشت و زمانیان گذشته را احتیاج
بزمان حال و زمانیان حال را استغنای برگذشتها آن روز فرمانروای جهان را که گروه سیر اندیش امروز
سر اند بیپایان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند آنروز پادشاه عالم را بخوابگاه [illegible] امروز
والی ولایت را خرد روشن میدهند آنروز کارها را تجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نوجوانان
عیار میگیرند آنروز خرد را پای برجای نیامده بود امروز عقل عرش بلند سر بر ست آنروز شیر زمین [illegible] زبون بند
بود امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد آنروز شیر از گاو می ترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آنروز زردمند را
بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است آنروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است آنروز
در برانداختن بد اندیشان دست بچندین تدبیر بیستی زد امروز بد ورزان و حیله اندوزان بی خود
بر دار می آیند و برای خود در سیاستگاه پاداش می افتند آنروز از میان معاضدت دوستان محتاج
بودند امروز عدالت شاه احتیاج را از میان برداشته است آنروز زاغ از بوم آزرده بود امروز
گاو از شیر آسوده آنروز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم غوک میکشید آنروز
زاهدان از جانوران بر نمی آمدند امروز دد و دان کار زاهدان مینمایند آنروز چکاوک از پادشاه وقت [illegible]
امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیشان را از راه حیله بکشتنگاه می بردند امروز بد اندیشان
ترک وضع خود نموده بنزدیکگاه عنایت می در آیند آنروز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران ستنبه
میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آنروز اندازه پایه مردم نگرفته
بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی بوده هلاک میشدند امروز هرکدام اندازه پایه خود دانسته پای از
گلیم خود دراز نمیکنند آنروز پادشاه زمان را ایران دخت رهنمون بوده و برهمه ضلال امروز زمینداران
دخت نسخه رهنمونی میسپرند و هزار برهمن دفتر گمراهی خود را آب هدایت میشویند آنروز فرمانگان بهای

بزرگان بغفر دخت میر فتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز جز خاص الخاصان وادی توکل نمیگر فتند امروز
احاد الناس را سلوک بر شاهراه توکل ست آری چرا چنین نباشد که آنروز هنگامه ظلمت بود امروز بازار
نور ست آنروز زر در نهد ا سخن میکردند امروز برای نهد ا سخن میکنند آن روز کار خرد بکتب تصحیح
میکردند امروز کتب را بخرد مقابله مینمایند آنروز زینت را بسخن می آراستند امروز سخن را بزینت
درست تاج می بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در ست آنروز گفتار جلوه گر
بود امروز کردار پرده در ست آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنی ست و آنکه درین نامه سخن
فروشی نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم آن بود که نفس اماره با آن نمیکشید و سخن گزاری نداشت
یا متاع گرانمایه بلاغت در کتابخانه خاطر آماده نبود چه خاطر بلهوس چابک رو باد پیمای خیال است
میدان سخنوری را میطلبد که چندان جولان گرم نماید که فارسیان عرصه فارسی زبان با حسنت گشایند
و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک رقاص کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ و گستاخ
لیکن از انجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان پیش را که اصل این نامه
در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را که بعنایت بادشاهی خلعت تازه
در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادی اگر نه صیرفیان گنجخانه شناسائی
گره مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر نمی بودند که گوهر دانشی که درین زبان حقیقت نشان است
آنرا این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش
و بینش را عالمی دیگر ست بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش
نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را که از نکر اندوزی نفس دشمن
شناس و فریکر در دار المعالی طبیعت بد بختی نام برآورده در رشته ملک بیمی و عاریت حقیقی در آورده
ابو الفضل در تابعه سر نگون امسر و ردار دو جای ماتم ست الهی از کتاب بمکتوب و از مکتوب بمخطور و از
بمخطور سن سرای جان مطلق رسان دفتر اول اکبرنامه المنة لله هفتم اردی بهشت سال چهل و
اکم الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و چهار شکر فکاری فرخی از دولت ابدی اعتصام
و بر فزونی نیر نگنائی شادی اقبال بی سار کشور خدا **ابیات** شمع شمش طاق و شاه نه خرگاه +
آفتاب زمانه اکبر شاه + کز رخش روز بخت روشن باد + وز بهارش زمانه گلشن باد +

باد + به نیروی اندیشهٔ سخن سنج و تگاپوی خامهٔ آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت فرمانروایان
والاشکوه را بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده به بستانچهٔ داستانسرائی شاداب گردانید آسودگان
شاه خواب نیستی را زندگانی جاوید چهرهٔ نشاط افروخت **مثنوی** صد شکر که این نگارخانه + بگرفت نگار
جاودانه + آن را که سری به نکته دانی ست + داند که چه زیرش معانی ست + اگر نگاه تیغش شوریده بخویشتن
افتادی خود شایان آئین کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفته از سرانجام شغل شگرف دل
برگرفتی **ابیات** چو طبعی نداری چو آب روان + مبر دست زی نامهٔ خسروان + دهان
گر بماند ز خوردن تهی + از آن به که ناساز خوانی نهی + لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص
نظر فطرت را بر بساط اقبال کشودند و بچیره دستی مرا از من برگرفتند آغاز آگهی بتازی زبان خوی
گرفت زبان فارسی کمتر سرائیدی گلگشت نهار معنوی و تماشای سرابستان حکمت نظری و عملی از
همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن دیو افسانهای کهن برکناره زیستی و نقد حال بیهای
فرسوده دادن زیان سترگ اندیشیدی دران فروغ شناسائی کاخستان نقل خراب در نظر آمد
فراخنای تاریخ سزاوار جولانگاه فارسان حقیقت چه که شایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت
نمی نمود ناگزیر مردم زاد آنست که جواهر گرانمایهٔ انفاس رایگان از دست ندهد و سپنج
سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان حضر آباد دارد نه آنکه روزگار بیدستی گذارد و بی بها
گوهر زندگانی بخزف ریزهای ناسزا فروشد آزمندان بناه سرشت دهرزه لایان شوریده سر
بکام فرائی خود نادرست گفتارها در آوردند و شرم از روشنان ابداع برگرفته بدانستگی حق را باطل
آمیز گردانیدند و پزشکان آزمون چاره گزینان بی سرانجام در پذیرای نکوئی و پرهیز از تباهکاری
داستانهای بیم و امید بر سلختند تلخ داروی ناراستی و آمیزه زهرگیای نادرستی بداوای نفس بوقلمون
و مالیخولیای اخشیجی انگاشته در فراخنای غم درآمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه
در دولت آسمانی پنداشته یافه درای شدند و از تاراج آگاهی و شورش و درازنفسی تخیلات بازرم
گفتار دلاویز حقیقت برآمیختند و فراوان راستی پیشگان سعادت آمود ساده لوحان حیران اندیش
سخن سراسر زلف درزم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرائی نمودند و تگاپوی
سلیم دلان حق شناس حکایتهای ترفند درمیان آمد و از سیری شدن و دورها و کهن گشتن

ناگهان سیغوله گزینی خرد و هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب برجوشید
گروهاگروه مردم و گوناگون آدمی از برخواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز نکالهای سترگ اندر خفتند
و در بیابان زدگی جاوید افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی که شور نگاه
صوت و معنی از و آرام پذیرد و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فراگیرد آمیزه تباه
برگزیدند و بخشش پوشی و خاک افشانی آن نیر نورافزا را غبار اندود ساخته مصر سعادت را خراب
گردانیدند و شگفت تر آنکه در آن تفسیده دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست بخواهش سخت
سموم جانفرسای او را سرمایه شادخواب میسازند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بینا و شادی و غم را
بر خوابهای پریشان می نهند نه بیهات چگونه شکر کنند کس ✱ که ره بردم تیغ و پای از خس ✱ هم باشنه
ریش هم کف آماس ✱ چون پای هم بدشت الماس ✱ درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت
بدرخشید و بیاوری فطرت گوش هوش گشوده آمد طنز آسمانی لطمه بر نفس کج گرایی زد و بزبان بیزبانی اندرز
سرائی فرایش نهاد پور مبارک تر آنکه در دبستان نیک اندیشی گزین منزلی داده اند در سرچه اوفتاده چشم
آهو بین چرا باز شده تا چند خرده گیری و نابسزا گوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش ناشناسائی گردد از نیکه
در فن صنعت دستی نیست عامه وار که هرچه ندانند بکین توزی برخیزند و زبان و دل بنکوهش برآلایند
راه بیدانشی می سپری از رف نگهی بکار نمیرود اگر فروغ حکایت و بر تو نقل نبودی چندین چراغ دانش
کجا افروخته شدی و قدسیان عقل و خردپژوهان باستانی بجاکی رسیدی سخن که نقشی است بر هوا و بادی
است گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کارشناسان دو ربین از مشغله نیایش
این والابخشش بر این عیوب نگاهی نیفگنند تا بگفت و شنود چه رسد به کمال صدق محبت بهین
نقص نگاه که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند ✱ و چرا بر نشستگاه خاطر چشمه سار فیض ایزدی است شتر گلی معقول
یا منقول پوشیده بشیوا زبانی دل ملال برگرفته زبان بیغاره برگشاده آگاه نه که همت بلند و
فطرت عالی پیوسته کمیاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی در دست حقایق نگاشته اند
میانه روان دشت دریافت و الیس ماندگان به جویائی که جهان هستی مالامال این گروه است جاشنی گذر
برنگرفتی و باستانی نوشتها و نهانخانه خمول فرسوده گشتی همانا ذره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیز
بر روی کار آوردی و نیرنگ ساز قدرت بر تخته ابداع خیال بیرنگ دلفریب نقش نبست

آن مادهای عقل را المکشوف گویند ۱۲

لبست تا هم خال علین الکمال حور زادان معنوی باشد وهم را حلیه روائی عظمی پردگیان تواند شد مدارج بزم
ومراتب جد وهزل واقسام قهر ولطف وانواع پیر وبها در شناخت آدمی وطرق معنوی ملک در است
بینیهای دانایان واغلوطهای دانشوران ونشیب وفراز گوناگون عالم وسلیم ولیمهای بزرگان ونگار و
حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن وبهیچ خرسند بودن وبسیاری از دودمان عقل وشهادت وسایر طرفگیها
جهان بوالعجب وفراوان آزمودن بگذارش برج افراد روشن دلنشین تاریخ نامها باز گوید اگر دیده دری
بکار رود نگاهی سرا کرده آید عمر دوم که دانش پژوهان کردار دوست در آرزوی آن فرو شده اند
بدست او فتد وسرمایه جاوید زندگانی فراهم آید ونیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصه پیدائی نشیند
وپردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ بر نگشاید لیکن نگار پرداز حقیقت پایه روشنی از راه
حواس برگیرد خاصه از دریچه چشم وروزن گوش پذیرائی فراوان نور گردد از دید وشنود آثار پیشینیان
افروزش یابد وپیرایه حسن روز افزون اندوزد ونیز در عطارخانه روایت گوناگون درمان ملال
وداروی غم بدست افتد وچنین معجون دلگشا ناگزیر نشاء تعلق همانا سرتابی همت از آن بود که بوالعجب
خاطر همواره جوش وارستگی برزند ودست تهی ودل خالی پژوهش نماید وبدین هنگامه داستان طراز
که بهمین دستاویز تعلقیان همت کجا فرود آید وچگونه حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز
که از آویزش درونی باز داشته بر منشگاه صلح کل میبرند واز نشیب آخ تقید بر فراز گاه اطلاق میخرامند اگر
نوید شناسائی بگوش سعادت در آید چه دور باشد ودل از آن رمیدگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار
آنست که هرچه دل بر زبان گزارد وکاغذ نجامه سپرد همه زادگان ابو الآبای عقل اند ونیرنگی این سپر
بدائع نگار لیکن آن گوهر نورانی تکوین را بسبب نوشت آسمانی از هم نشینی خشم وآز وهم آغوشی غفلت که فرزند
رشید این دو غول راه سعادت ست زنگهای ابدی منشور تو بر تو نشست ومی نشیند واز این نوهید
آمیزش جانگزا گوناگون نامها بر آورده حیرت امای آسوده دلان گشت ومیگردد وآن تیرگی گاه از دید
حق باز دارد وگاه نیز دریافت را پرده باف نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگند وآنچه زاده عقل
زدوده زنگست وستردگی دران پایه که پردگیان شبستان تقدس در پایند وازصفای گوهر وفروغ کا
دل بینائی سر آبر آید آن نتائج عقل مکشوف شمرند واگر زنگ زدائی بآن مشابه که نیرنگی آبای علوی جهان
سفلی بگفتگوی دلپذیر گزین تجلی برخواند وچون وچرا از پیشگاه آن بشایستگی برگزارد در زبان کار را

معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افگنند هیهات خاک ذره
کدام نیرو که دست تصرف برگشاید و قفل بندگی شژده را کجا یارا که از خلوت سرای سلطانی باز گوید شگرف کار
ایزد بیهمال در رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات هشیار مرد شناسد که شر و خیر برابر و غالب و شر بسان
شر خالص در خلوتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور محبت ست خیر بر خیر غالب ست باید خاطر
سودای کج گرای ازان اندیشه برآمد و زبان هرزه لای را شگرف پای بندی باز داشت پس از دراز
داستان و کوتهی سخن خاطر گوناگون آویزش قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و ازان نفرت بر
کناره شده به پزشکی مردم روی آورد و بشاطگی صورت و معنی پای همت افشرده و ستردن نقش ناسزا
ناگزیر وقت اندیشید عزیمت چنان بود که در آئین دانش آموزی نمطی چند پرداخته آید تا شناسا
فروشان و آگاهی طلبان هنگامه گفت و شنود در ابدان برآرایند و ریاضت کیشان زنجیر جوی
نفس مرید را نخست گزین اسباب آهنگری سرانجام یابد و سپس ازان سلسله چند که پای بند باد پیمای
سیمابی تواند شد فراهم آید و خداجویان محال پژوه را کاهش روز افزون برکناره ماند و نیرو پیرای
نقش نیرنگ ساز دست دهد و خداایابان بهیچ خرسند از اندیشه ناروا باز آمده بنارسائی گرایند و شناسا
گردند که آستانه کبریای ایزدی بالاتر ازان ست که طائران بلند پرواز امکانی با آهنگ آن بال کشایند
و معامله اند و زان چهار سوی دینی سود و زیان را بران احساس نهاده از سر آسیمگی بی سر و بن برآیند و پا از
گلیم حوصله بیرون نهاده هرزه کار و یافه درا نشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی که ناگزیر سعادت
پژوهان بیدار بخت ست با خود بسر انید هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی
گرا ست و آشوب ناشناسائی که همه را سرگردان دارد امروز که سرآغاز دوره دیگر ست بزم آرای ابداع
بر رسم پیش نقاب باقی گرد ها گروه میکند یا پرده راهی را بر داشته رهنمای نزهتگاه حقیقت میگردد از مزاج
آسمان و زمین استشمام خواهش مینمود و از کتابه روزگار نقش آگهی میجست ناگاه آیه نومید از ناصیه زمانه
برخواند و در پیشگاه بینش چنان نمودند که سپهر شعبده راد دوری چند دیگر در کار ست و از کج گرائی و دراز
امل در کمین آن وقت نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد
که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر نگشته و مرا برشک خود گردانیده اند نه گیهان طبیب گفت چون
خموشی تهی میان و هشیاری جنون آسا حلقه خای در دست هوش که کلید کاردانی خطاب اوست

ادست فعل دولتخانهٔ نخق پژوهی و سعادت هر گروه در گرد اندیشهٔ درست و نیت خیر سگالی خاطر ازان پیچ بر گرفت

درخیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بطراز دور رموز حقیقت

بزبان گوتگو برگزارد بو که آویزهٔ گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشم سرانجام یابد ه بود در اندیشه

من و دیر بازی که دل دانندهٔ اندیشه ساز + حکمت پوشیده بصحرا نهم + رخت گرانمایه بسودا دهم + بیخبر از

دهم آگاهیی + تازه کنم شهرهٔ نکوخواهیی + درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم نگارش گرای احوال

دولت جاوید طراز اشارت فرمود و دل را بال و زبان را نیرو پدید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از

دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و لختی سپاس نعمت رسیدگی گزارش

یافت ه گرچه همچو است سخن کام خویش + لیک گرو بود بهنگام خویش + همین که رسید آن نفس جان

نواز + کان نفس از جان شود دم جلوه ساز + بیشتری حرف گزاران پارستانی و بسیاری زمانیان خامه

پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آئین نهاده طرز دست فرسودهٔ روزگار وانمایند همگی پیچ

بر آرایش الفاظ باشد و معنی را پیرو لفظ دانسته به وارون روی انگاپورند و سجع گوئی و فاصله آرائی

سرمایه فصاحت اندیشند و همان یادگار شعرا پیرایهٔ نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئین

ترصیع و روش تجنیس مدار باشد و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تعمیه و

گزارش اطراد گرامی انفاس بگذرد و محسنات بدیعی را دست مایه بلندپایگی سخن انگارند و بر فرایای

بلاغت و جلائل معنی نظر نه افتد برخی قدم فراتر ک نهاده در جولانگاه معنی جا گشش نمایند تدقیقات

خیالی و تخیلات واهی نخچیران عرصه پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارات که نشان نکوهیدگی

شناسندگان صواب اندیش باخود دارد پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که اکسیر دانائی

ازان برسازند از تحسین مشکل شناسی باز نداند گرد با گروه عامه غیر از سخنان دست زده زود فهم و نبو

و بر هر دو طرز دیر آشنا زبان پیغاره کشایند بفرمایش دل و یاوری همت و تنومندی بخت

بیدار درین همایون نامه سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت و گزارش را خراش تازه پیش گرفت و

باموزگاری خرد و رهنمونی روشنان ابداع گزین روشی دست یافت فطرت آمد گوهر خود از ضمیر

دیده و رسانید و تفته دلان بادیه جوئی را قطرهٔ آبی تراوش نمود ه طلسم خویش را در هم شکستم + بهر حرفی

طلسمی باز بستم + بدان تا هر که دارد دیدهٔ دوست + به بیند مغز جانم را درین پوست + اگر یوسف شدم پیراهن

اینست ✤ اگر من جان مجوبم تن منست ✤ ستایش فرهنگ هوش را که گنجینها آراسته شد آفرین و نفرین را روزبازار
دیگر پدید آمد آنانکه ره نزده بیدار و غارت کرده تقلید نبودند و چشم بینا گشوده در جستجوی سخن
دلپذیر خاک بیزی نمودندی و از گشتن روزگار و درازی زمانه در تکاپوی افسردگی راه نداد بندی
دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده غرقه خوی شرمندگی گردیدند
و درماندگان خارزار طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که نقد خویش بگردکانی دکانچه بالوف
داده اند سر بشورش بر داشتند و کالاشناسان ناتوان بین بشکنجه حسد در جانکاهی دل گزائی
نشستند و زبان طنز گشوده غبار آمای ساده لوحها گشتند ✤ من خاک ره گهرشناسان ✤ کامروز
بر غم ناسپاسان ✤ این گنج گهر چو برگشادند ✤ انصاف گزین نظر کشادند ✤ دیده وری را بابن
نظر خیر اندیشی بود و بچشم دوستی نگریستی به اندرزگوئی در آمد و از روی مهربانی برگفت چندین زحمت چه
میبری و سخن بدینگونه چرا می نگاری از هزاران یکی پدید آمد که این شگرف نامه درست برخواند و
به نیرنگی تازه نمط آگهی پذیرد نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانای بلند پایگی پرده
از روی بر دارد همان بهتر که این نوآئین بساط در نوردیده بزبان روزگار سر آید و مانده افضال
برامی عموم مردم سرانجام دهد از این کارشناسی نفسی برآسود و از آن مهرگزینی جوش نشاط برزد و
فرخی ذات اوام بپاسخ آورد و درج حقیقت برگشادم که راتبه خواران عوام را روزی فراوان است
قدسی نزول برای بیگانه وقت آماده میگردد و مرا بهنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی یکتایان یک
آگهی آرایش میباید با گروها گرده عامه چه پیوند ✤ غلیواز را با کبوتر چه کار ✤ بهاز ملک در خورست این شکار
گدازنده حکمت پژوهان ده وری را یاور می افتد و غنیمت راستی تنومندی می بخشد مردم زاد از
چهار گونه نگذرد نخست آن عنادگزین ظلمت آمود که واگویه آمیخته شنوای نگرداند و از دریچه گوش
بصفوتکده دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر پذیرد بکار گرفتن نیارد دوم آن تیره بخت
بدگوهر که بیداد اندیشی خود را دانائی انگارد و در رنجوری دشوار دوا عشرت تندرستی نماید سوم آن رد
جوی سعادت منش که از دیوبند ناتوان بینی و سیه چال نادانی وارسته بدرد جویائی تنومندی دارد
لیکن از واژونی بخت و نیلکاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدو کمتر رو
ننمایند چهارم فرخ دیده مرد فرخنده طالع که با دریافت خیر شناسی فطرت بالادست و همت عالی دارد

دارد براتش خائی دریافت پیشاپیش میرود دانای روزگار با آن سه کس خبر خموشی نگزیند و درج گویائی
خبر بدین جوهری حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگهی همگنان را در گیرد
بور خرد خیره را از میخوائی و هرزه درائی ازینکه سخن را بدست پایی تازه داوردی و نه بر غبار زبانیا
سرائیدی اینهمه زبان فروشی چیست و سر استکبار برافراشتن چرا هر چند رستی گذارش میباید و لیکن
خود ستائی نه همان بهتر که پیکر غرور را سراسر از صفحه هستی بزدوده آید و باطن صافی باین ناسزا گفت
دامن آلوده نگردد + مشو غرق آب هنرهای خویش + نگهدار بر جایگه پای خویش + درین ورطه
کشتی فروشد هزار + که پیدا نشد تخته بر کنار + حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن
رنگی او در آن دانند که درین بارگاه سکر و هیچ چیز گران سنگ فراهم آمد نخست فروغ معانی از آسمان
تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند آمیختی معانی و پیرگیان صفوف
سرای ضمیر را بپرنیان حروف در آورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرازی بر آمیزد که بسان
جان و تن بعجب معجونی آغشته گردد سوم تازه نمطی دلپذیر غمزه آغوش جان افروز جان را بیالاند
چهارم نخلبندی و مرتبه آرائی معنی را بگزیده جائی باز دارد و لفظ پهلوی جو یا فرا گذارد و داستان را
بباغ گستگاه آورد و بآرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و پنجم لفظ پیرائی عبارات را از دیر
و نکوهیده تکراری دور دارد و خشک رو دیگران پیکر در انجمن ره نیابد چنانکه دست فرسوده روزگار نباشد
بگرم خوئی و آشنا روئی گلگونه آراید و این هنگامه نیکوئی زائی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی و قیمتی
دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوی سخت و یاوری تومندی خرد یکجا فراهم آیند و نیاز مندی
بر دوام و عنایت دادار بیهمال دوشادوش باشد و هر کدام شرایط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد
و شماره آن گرامی نامه بتابد و گذارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن دستیار ناگزیر وقت
که از فروغ آگهی بنظر دشمنی پژوهش عیب نما بد و از راه دوستی بیچاره سگالی همت گمارد هما نا صحبت
چنان فروهیده مرد اکسیر دانائی و یکجا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل آگنده
و خاطر گرو هزار جا و گذارنده بطرز فارسی کم آشنا و رهنمائی حقیقت نایاب چگونه آرزوی اعمال انجام
رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس
حقائق مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری

بآرامگاه قدسی جایش فرموده ناظورهٔ سخنوری سوگواری شکست مرا حال سراسیمه تر شده دل سلسلهٔ هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نموده در پشیمانی دراز افتاد **ابیات** وای برین دانش واندیشه هیچ

سینه پراز علم و زعلوم هیچ ÷ هیچم و اندیشهٔ من هیچ ÷ نیست زمن گرچه سخن هیچتر ÷ دین آگهی شناس

بدست آمد و سر بجیب شرمگینی فرو برد در سر آغاز جریدهٔ اقبال بسیج خاطر آن بود که چون داستان دلستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای سخن سرایان غازهٔ حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگزاری آورد و مرا آن پیش آمد که کس را روزی مشواد چنانچه از بیمایگی و کم حوصلگی صفیری بهشانه زد و بر خامکاری خود اگهی داد **قطعه** سخن چنانها در خامی سخن منگر ÷ که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما ÷ شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم ÷ که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها ÷ تا سال دهم نگاه هیچمدان محفل دانائی فرموده بودند لیکن نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دلستان هوشمندی خرسند که زمانه چنین تیره رنگی نموده و بر در جانکاهی نشاند مرا زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده برگشت افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی از آن رمیدگی باز داشته از سر پای بند تعلق گردانید و باشورش ضمیر و برهمزدگی باطن نگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از دشوارکاری و تلخکامی زمان زمان تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و نونو سراسیمگی شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چرا اگر تفرقه برنخیزد و عزیمت را پایه بلغزد و گوناگون آشفتگی و اختلاف عزائم والا دانشی که از همه رو چیره دستی نماید ناپدید و هنربانی که در مراتب آگهی نشست بوی داشته باشد نقاب گزین کاشکی در قحط سال مردمی دستیاری بودی که زبان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحه توانست نگاشت که آگوده رسم زار پشتین نباشد اگر این نامه مایهٔ دانشی نبود شناسنده ناگزیر که در نوشتهای دل پراگنده ناخن بند کند و بر سترون نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه باین هم رفتی کند چنین کسی ناگزران که از فروغ آگهی و نیروی دلبری آگهی شناس گرداند هر گاه در مکامن ضمیر آهنگ وارستگی روز افزون و گوناگون مشاغل باهم اخشیج هنگامه آرای صورت و دمساز مهر آمود پرده نشین آنچه دل بدست سپارد و او بقلم باز نویسد چه مایه ارج داشته باشد از انجا اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی در فرایش و اراده درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن

دران تیرگی گشاکش نیرِّ اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود ع انکه مرا هست بخاطر
درون * نقد معانی ز نهایت برون * نی ز خود این ملک ابد یافتم * کز نظر منعم خود یافتم * غرهٔ آذر ماه
سال چهلم آلهی کدورتکدهٔ خویش را فراز کرده برون سو در نگاشتن گرامی نامه از غیر واپرداخته
بود و درون سو به نیایش داد از بهمال دل ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد تا رگ نیاز بر عتبهٔ کبریای
آلهی نهاده توفیق سرانجام خواهش میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور دران کاخ بی روزن
روشنی افزود چون تامل بکار رفت حیرت رخت بربست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت لبهای
سنگ در گرفت و عبشی شنگرف روی آورد و گره در هم بسته گشایش پذیرفت تن مهرگان سوخته
قبای بهار در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد دل باهنگ کار فزائی برخاست و خامه بدست دیبا
برنگ نیرنگی زد و سور سرای بیان را کارپردازان عزت بدهشت افشانی سماع بر انگیختند در لکتیر فر
گنجور گنجینهٔ سخن سرائی گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی شمسهٔ جبین خطاب
گویائی گشت لختی سخنان دل آمیز آگهی بدل نشین روشنی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی بپیرایهٔ
تحسین یافت از معانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت * دولت سترگ
چهره افروز سعادت آمد **مثنوی** بخت دوید و درِ دولت گشاد * بیشتر از خواهش من هدیه داد * بلبل نطق
از گل طبعم برید * پردهٔ غیب از سر کلکم درید * فوج لفوج زمعانی حشر * خوانده و ناخوانده در آمد ز در *
پیش دویدند بتانِ ضمیر * خامه درون خواند بلحنِ صریر * جای آنست که ترانهٔ نشاط بر سر زد و زمزمهٔ شادمانی
در گیرد لیکن آن بر اکه همت در نگارش فراوان قصور دون آویخته باشد به نگاشتن حال یکی چگونه
ناهار شکنی تواند کرد و بکدام دستمایه دل بجز سندی نهاده طرب پیرا گردد خاصه امروز
بسر نوشت آسمانی تازه شورشی در سر افتاد و خاطر سراسیمه را پیچ دیگر پدید آمده تن مدنی و جان
صحرائی در اندیشه سفر و ابسین علاقه گسل و نارسائی برادران روزگار در زبان بندی و دل خموشی و
شیفتگی باطن در گزارش اقبال نامهٔ روز افزون ع درد اکه غم کوه بکاه افتاد است *
معشوق دل مورچه ماه افتاد است * واین واقعهٔ طرفه براه افتاد است * *
درویش بعشق بادشاه افتاده است * همگی تگاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی فرنی چند نگاشته
قلم سوانح نگار آید و حق گزاری بآئین خواهش سر و رجاوید بخشد بدستیاری سعادت پرتو جهان

آتش پرستان را دینی اقدام فراترک نهاده در پرستش ایزدی گرم روی دارد از گروه
اضافات در نسب بیرون شده بپایه والای اگهی آرامش گزینید و ازکشاکش این دیولاخ جانگزا
برآمده بخلوتگاه تقدس جاودانی عشرت اندوز دست رحمت بردار ازین سرای که هست.. با مرام اخ
وابر طوفان بار کلبه کاندران نخواهی ماند.. سال عمرت چه ده چه صد چه هزار.. پرده بردار تا فرود
هودج کبریا بصفه بار.. لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصه شناسائی را بال همت
فرساید تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گوید یا از راهبران
بادیه پرآشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مراد نگار دیا در دستبرد دلی همرهان خودبین در نگارین
سرای اسباب خرد بکنج خمول و طبیعت بر فرازگاه رنگ آمیزی جهان صورت دل استکبر و نفسی
پرشنگ پرده گزین و جان گزای بدگوهران فرومایه ستمکاری لختی بچرب زبانی و برخی
بخاموشی نکوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهبری کنند و بیشتری از فریب خوردگی
بکرا اندوزی بکار بگیر کربرند و آزردن آدمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایه افتخار دانند و دلدادهای
این عشوه جاف جاف دانا ربائی تهمتن بال را اگه اشماره شعبده بازی و فسونسازی کارشناسان
از زبان ندور که اندازه تواند برگرفت مهین آشیان بسیت فطرتی هست که بگروگانی مهر این دو دوست
کنش دشمن لوازیای آبهندیست و در اقبال این مورچه سلیمانی سهراب کامروائی خرسندی و غفلت آبود
شادمانی هست و در ادبار این گندم نمای جوفروش پامال اندوه و دست فرسوده غم نباشند از بهجت
اورافروهیدگان فرهنگ فرور در مورستان شناسائی پدر آن لعبت بازرو و زوال خواهند
دوم آن بیمانه دانشی که نبشد اندا این فرتوت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه
هست نه از بسیاری لذت این نمودار بی بود چو صاید نشاط او سیر دنقش آرزوی او در نشیمن آرام و
ازکمی این غیبت هست نامعدوم ماتم او برپای خواهش لنگ آید این در معمای حقیقت به بیسری آن
بوقلمون معبر بگذارد دهد سوم آن ألم بین فرومایه که با نیرنگیهای پیشین در گرد آوری خواستهای
اینجهانی که در رهگذر تندباد فنا افتاده از شاهراه راستی برکناره نمیشود و در چاره سگالی ناملائم و کار
تزویرآموده دست بدامان مکر و حیله میزند و بدستان نژادی خود در السباحل ستمکاری میرند و از برگان
در اشارات خواهش بنده نیرنگساز هزار فتنه گویند چهارم آن غنوده بخت شوریده رائی در فراهم آوردن

آوردن گاه مهاد سپهر دوزی خواد وشستاده گزین گجاری است بزبان تن سرایان گیتی گوهر و بکمیز من به
آرای بیوفا ایمار و دبر صدر نشینان محفل انصاف پیداست که حال جویای آرمیدگی فدیوش گاهی
که خوی گزیده‌های او چنین بود چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار الهی از گروه پاستانی و گوناگون
زمانیان نویسیده کار بان رخنه فراهم رسد و قلم را گرآی ادراو لین منزل‌های تکاپوی فرسوده گردد
کنون از داستان من لختی برگیرد و در چاره گزینی خو و پای همت بیفشارد شعر عهد خویش اگر گویم
ز آغاز ❊ رود عمرم چندان که نتوان آمدن باز ❊ پدر بزرگوار بگوشه منزلیست خرسندی داشت و از
آشوبگاه دینی برکناره انزوا و با من نظر عاطفت افزونتر از برادران کردی و به نیروی دانش و کردار
از سر آغاز نشو و نما بلکه گریبان بادامن آلوده راه ندادی و همواره بصفای باطن و لطافت ظاهر زبان
فصیح و بیان بلیغش اندازهای حقیقت تیافداری نوی شعر را تبدیر بانگ و بابانگ نار زیدم چو طفل
زانکه هم بانگ تقسیم بود و هم بابای ما ❊ وچنانچه علوم کتبی لفاع جمال معنوی داشت از مهر گزینی انشو بدیده را
نیز بدان نمط خواستی و مرا از نیخبالگی روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرود نیامدی
همانا که رهبری آن همبر منزل طلبان کمال متمسیه منطق فطرت بوده باشد و خطرهای تنزک را دیده بسر ور
گمگه مردان جمر در اثار پای در آویز و لصفو تکده باطن جایگیر چون سال می افزود شعور می بالید نفرت
دلگیر افزایش می‌یافت و زمان آونرش بی آشتی گرم تر میشد و از همه پرداخته بدمساز جنون پاره
نشاط می سپرد و بخیال فرو شدن مرآسایش بر میگرفت کششش درونی قافله سالار حقیقت آشفته
بی سر و دل را پای بند دانشگاه سعی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان از گران خواب غفلت برد عرصه
پهنای حکمت و فراخنای قرار داد چندین گروه پیموده اند مدارج شناسائی عونت افزود و مستی آگهی
شورش افزای گشت چنین راهنمای تنومند و دیدبانی بر دوام نفس سرکشی نفس اماره بطرزهای گوناگون
چهره آرای هنگامه خودبینی شد بلیای من سرچشمه نظر و ناله بسیار اسرار اشراقیان نواد خفایای صومعه
و بدایع شناختهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزای آن
نیرنگ ساز بوقلمون رومی درگی نهد به بیمان آیین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی با جهانیان
پیوند آمیزش گسیخته داشتی و از نارواری دکانچه ذهنی ناخواسته بسیج تجرد گزینان گرفتی و اندیشه
غربت گرای بشورش تازه رهنمون گشتی سر دیگی جنون نبود که از فرمان خرد سرتابیده بیراهه شتابد

آشفتگی بهمرونی نه داشت که ناگاه از خدایان مجازی بسپرد در نشیب آباد اندوه شادی با دل پژمان و خاطر دژم
بسیر سبز و تخیل آزادی نخستی بآسایش می آرد و از پست فطرتی که در من بود دکم همتی که در نهاد خود داشتم
باکمال درگرفتگی از مدینه و فرط بیان دوستی بلند پایگی بکارخانه سیمابی آشوب درون آمدی
و از نیرنگی کشاکش باطنی در شگفت زار افتادی نارضامندی پرنور آگین بدان پراگنده خواهشها بس
نزدیک و باز ماندن شوریده از آن سگالشهای باهم آمیخته بسیار و در و نقش فرمان پری آن یکتای
ملک آگهی در افزونی فرمان زمان کششهای گوناگون را نیروی دیگر

رباعی

بخشی نه که با دوست در آویزم من + صبری نه که از عشق بپرهیزم من + دستی نه که با قضا در آویزم من + پایی نه که
از میان بگریزم من + تا آنگه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان برخوانده و ستاره
بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید جاه و شان دولت پی هم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت
انداخت از نیرنگی نقش ابوالبدائع نقش اعتبار پژوهی از پیشطاق ضمیر سترده شد و پیچ تحجر
چهره دستی نموده نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت دیوانگی درنوردد دیو دار بند آمیزش درهم
شکسته را آزادی پیشگی آن روحانی طبیب چون بادشاه روزگار را قافله سالار ایزدپرستان
میدانست و از سرنوشت چهره کشایان تقدیر بقدری آگهی داشت بچاره گری روی آورد
و بدرس آموزی تعلق و درج گوهر برکشود و بسحرطرازی و جادو نفسی رهنمای طریقت به دبستان
دولت شتافت و بسجود آستان اورنگ نشین فرهنگ آرائی ناصیه بختمندی جلا افزود بی آنکه دعا
حرص اندوزی دامن آلایی همت شود و در فراخنای آستان قدم جستجوئی فرساید بشتیبانی آنکه شرمسار انتظار
آید و آبرو بر در بار ریخته گردد و بی میانجی سفارش این و آن و منت پذیری فلان و بهمان الطاف
شاهنشاهی صرافرو گرفت و از نشیب گاه گمنامی بر فراز بلند پایگی بر آورد کیمیای نظر خداوند صورت
و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فروغ تازه پدیدار آورد و از آن بیماری دشوار دوا که بدرمان
سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد نخستی رها یافت از نیروی آگهی با عالمیان نطع یکجهتی و یکسان پستی
گسترده در رنگین خویش منافقانه نشست بسا عیوب نفسانی چهره افروخت و توانائی ستردن
برخی بدست افتاد و در رستخیز دشمنی بد دستداری برخواست و اختلاف گروها گروه مردم
دل را از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نخستگاه باطن گرد فتوی نیارست

بنا رست انگیخت چندی در همایون محفل کشور خدای هنگامهٔ دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلائل را رونق
بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که تزویر پیشگی و چرب زبانی
در پایهٔ بلند آگهی جای داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله می اندوختند
و گاه بنغمه گوئی و هرزه درائی پاسخ می آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کاربند شدی که آن طلسم
بدگوهری در هم شکستی ناگزیر دست از آن باز داشته بیاوه گزاری پیش آمدند معقولات را مخالف دین
شمرده برخی نشاده لوحان ترک نژاد را راه زدند و از باوری آن ناشناسان بی خبر دیگره د
سر بر آوردند بدستیاری روشن ستارگی گشاده پیشانی از آن پایهٔ والا فروتر شده در سر انجام منقول
دقیقه سنج و نکته سرای آمد و هم بآئین آن گروه در قراردادهای پریشان و اندوختهای ناسره ناخن زدن
گرفت گفت و گوی مذهب و ملت دراز شد باز پرسش اشتباهات را انکاس معتقدات پنداشته +
بکین توزی نشستند و چندی برین تلبیس عشرت بدنفسی میکردند کهن آشنایان و دیرین دوستان ازین
اختلاط بر چیدند و در شهرستان خود کرد ار آمود غربت گشت ع از همکسی ام میان شهرے + تنها
تر از آنکه در بیابان + گاه ازین خلوت در کشتری ترانهٔ نشاط برکشیدی و نتیجهٔ خیر بسیجی دانسته در نیایش ایزد
افزودی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود سرائیدی که این چه بوالعجبی ست باجهانیان بساط
نیک اندیشی و خیرسگالی گسترده دارد و با خود حریفانه به نقش ششدر می اندازد و عالمیان در کمین
دشمنی چرا نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی باشگرفی روزگار و نارسائی حق پژوهی سرزنشهای
آشنا و بیگانه و یافه سرائی دور و نزدیک آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد ضمیر بنیاد
از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهرهٔ نشاط افروختی ع بصدف مانم خندم چو مرا در شکنند +
کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن + چون سپهر گردان چندین برین بگذشت درهای دولت کشودند
و چهرهٔ اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد زر بندگان دنیا ستیزهٔ حسد را به بغض دینی فروخته باندیشهٔ تباه
فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار ایزد توانا بر خاسته خسران جاوید اندوختند ع
این دو سه بدنام کن عهد خویش + می شکنندم همه چون عهد خویش + من بصفت چون مه گردون شوم
+ بشکنم ار بشکنم افزون شوم + از آنجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان نافرجام زبان زده
چهارسوی صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته در خوی شرمندگی فرو شدند آنروز که ناشناسائی

نشیب و فراز عالم صحبت این طائفه نمیخواست راه نفرت میسپردند اکنون آن گروه غنوده خرد بدگوئی چرا
آرمیده آرزوی خدمت در سر دارند و در بار استنکاف درین تیرگی وحشت نیز سعادت بذره خورشید
از رم گیری گیهان خدیو به نزهتگاه صلح درآمد نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و درین
ترانه حقیقت دامن نشاط برگرفت اگر جهانبانان ترا نکوهیده بیغوله دشمنی جای گزینند باندازه دانش راه
عبادت میسپرند تو چرا فهمیده میخروشی و اگر نیک دانسته آن هنجار پیش میگیرند همانا بیمار حسد اند
از رنجور کار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری و کوتهی امکان از سراپای خاطر زمزمه خواهش
برآمدی و جوش این آرزو از درون سر برزدی چه بودی که دشمن نارسا دریافتی که چه مایه آسوده ام
و دل از باد افراه چگونه واپرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذرخواهی نفرستادی و بدین هم
درون ساخته از کشاکش دوروئی باز رستی کاش خیراندیشی که در حق بدخواه داری پایه پرستی مرا
که راه مداهنت نداند دوست طفل مشرب حقیقت بدان من بد اندی تا بنقد از دوستی رنج بری ع
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش :: چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش :: کس دشمن من نیست
منم دشمن خویش :: ای وای من و دست من و دامن خویش :: دلم در شان ستایش کنندگان و بدگویان
خویش از دوم منزل گذشته بسوم گذاره میکند امید که دیگر باز نگردد و تقلاوری بخت بیدار
بنزهتگاه چهارم شرف اختصاص یابد دوم آسایش برگیرد و از انباز گیری ایزد بیهمال یکسو شود
بیشتری با نخستین گروه دوستی درزنند و با پسینیان برخلاف آن گرایند طائفه صورت نگار در ظهور
این دو روش نشاندی و اندوه نیالایند به تنها گری درون النشاط آمود گردانند و بنکوهش آزردگی
پرورش دهند برخی یافتگان سعی وی را بیرنگی ابداع در نظر آید هر دو را یکسان نگاشته پذیرای
دگرگونگی نشوند و بسا باشد که نفس بوقلمون شکلی در میان آرد و میان و انماید که ناسزاگوئی تو که راه
حق میسپری یا خشنودی ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده بکین تباه سرایان برخیزد و از شاهراه
سعادت برکناره افتد و چون آن باره نوسیبی روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندیشان بدکار را
آویزشی ندارد و همانا لعبت آرای آن خودستائی خویشتن بلند است و رتبه و الا انست که محمدت گوئی را
که سرمایه رعونت انتظام میدهد با آئین دشمنان پیش آید و نکوهیده عیب نمائی را بدوستی پیرازد بو که
بدین طراز آگهی فراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن آنای خانگی رستگاری یابد

یا بدبد سیتاری فطرت و پاشی افشاری دل بکمتر زمانی از ان نفرت باز آید با خود در آویخت و جنگ با
آشتی در میان آورد و کار از سر گرفت **مثنوی** دست و گریبان بخودم چون کنم * سر ز گریبان
که بیرون کنم * چاک زدم پردهٔ سامان خویش * بو که زنم دست بدامان خویش * و همواره
لطمه نکوهش بر خویشتن میزند و سینه زبانی نفرین خود می سراید هرگاه یکتائی شاهد وجود که باستانیان
بنیروی شهودی دریافته اند ترانه سعادت منشی بیدار بختی بچراغ دلیل روشن چگونه و چرا
تنگدلی از که گریخته کنج خمول می طلبی دگر امانده کجا دست خواهش بگشائی گر قسم از ان آگهی نصیبه
نداری یا نیرشناسائی فروغ کردار نمی بخشد از نیک اختری و تنومندی آن حق پژوهی فراخ
حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومت دوست و دشمن آشنا و بیگانه
یکسان نسبتی دارد تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی در ان عزیمت غبار نتواند انگیخت
دوستان در بازار رزم جوئی کام بر نتواند گرفت تا بدیگران چه رسد بملک تنهائی شتافتن
چیست و از گمنامی چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد **مصرع** دلم دامن گسستن بلا * چو دامن
زلف عذرا گرفته * ز آمیزش عالم و اهل عالم * همان نفرت طبع عنقا گرفته * حقیقت کار است
که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا نگاشته پیشطاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک چه
رفته باشد بهیرنگی آمیزه اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی توان اندیشید تیر اندازی آسمان را
سپر نتوان اندوخت **مصرع** ز ان سوی جوشن است گشاد خدنگ چرخ * خود را بهرزه از چه بجوشن فرو برم
اکنون با لعبی هزار فتنه معرکه مضارعت آراسته دارد و هوا خواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند
زبان بازان شعبده بازی تازه بکار میبرد و دوافت حیرت شگرف چهره عبرت می افروزد ندیده اند که انجام کار
چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید از ین بیش تن ایزد شناس را که جاوید پیوندی است در بها
و شادخواب و پسین بکدام افسانه قرار گیرد خوشی گره برابرو که گوناگون سرور عالم در نخست کده او راه نیابد
رجای گشاده پیشانی که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت برگیرد آن نیز رو به پیشبا
خرام از گلخن بیم دلبستانچه امید و تا بنگاه بستگی و نزهت جای گشادگی فراتر ک شده یا بند
شادی و غم بودم هر لحظه منشور اقامت بمنزلی میرسد و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر میخوانند **مصرع**
من بو قلمون روزگار خویشم * با چنین آویزش درونی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و

محصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمیگذارند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستائی یکتائی ملک آگهی زخارف دنیا در میزان همت وزنی ندارد در رنگ آمیزی ملک صورت را در پیشگاه بینش قدری نا گزیر لبیا پاس موهبت کبری کلک پیرای گروه جوش مدحت میزند و دل را لختی بگزارش داستان حقیقت جلای تازه می بخشد نه آنکه ناهوشمندانه آب به پرویزن می پیماید و باد بهاون میگوید همان بهتر که سرپوش خاطر نوا بر نگرفته راز درون بر ملا نیندازد و آنچه گوش زمانیان بر نتابد و بچشم عادتیان نگنجد و اگویه نسازد ۵

گر بگویم آنچه از اندیشه در جان منست + یا چو من حیران بمانی یا نداری باورم + ابو الفضل بن مبارک ضمیر دانش پژوه زمزمهٔ نهانی و گفتار خاموشی چرا سیر آمدهٔ حال خویش ببارگاه ظهور می آری و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهی چشمهٔ بینش از صفوتکدهٔ باطن تراوش میکند شراب راسر انجام دادن آئین کدام هوشیاریست بر همان نطع بندگی پای همت افشرده نیایش ایزدی در ستایش بادشاهی بجا آر و از گوی تقدس بدستانسرای تعلق برگزار و پیام حقیقت دل از هرزه گرائی باز آورد و عزیمت را تنومندی داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید لله المنة کتابه که از پیشطاق سرنوشت من روزگار بر خواند و رهی را رهین منت گردانید آنست که مرا بستهٔ فتراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع طراز دارا و دارا از حسن طالع این کوکب افق معارف و اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان رقم پذیرد روز بروز بسمع همایون میرسد و دست آویز آفرین روز افزون و نوازش گوناگون میگردد سعادتمند بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد ۵ بحمد الله این داستان نخست +

بطرز فریبنده کردم درست + در بیندم که دوران سخن خواه بود + سخن از من و همت از شاه بود + گرم همت امیدواری دهد + فلک فرصت و بخت یاری دهد + باین جنبش کلک گردون خرام + بپایان برم این گرامی کلام

خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه

بنام ایزدای فکرت تیز رو + که دادی سخن را سرانجام نو + قلم یکدم از جنبش آرام یافت + سواد دوم دفتر اتمام یافت + از آنجا که فطرت یاور و ارادت درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی جدپیشگی و هشوار دلی برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آید و بدستیاری روشنان ابداع قدری همت سبک دوش گشت ۵ چو شد نیمهٔ زرین بنا مهر بست + مرا نیمهٔ عالم آمد بدست + دگر نیمه را گر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خوانندگان را بیدار ز خواب + برقص آور و ماهیان را در آب + پس خوبهای پیشانی فطرت بدامن امید

امید ریخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخارهای دل نیز جوش زد تا نخست بدین نمط سزاوار گوهر
گوش آید بو که پذیرش دلها بلند نامی بخشد و مرا میزبان جاوید گرداند ۵ من از جانش برون ده ادم پرواز
خدا الیش جای در جانها ده بازه وقت آنست که جبین نیاز از سجود نیایش بر ندارد و ناصیه سپاس گزار
از زمین ضراعت بر نگیرد همان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته گوش بر فسانه طرازی نفس
خود کامه ننهد و سوز زبان کیمیا سعادت بحیله اندوزی آن راهزن از دست فرو ننهد و چرا بر ندارد
که کار فرمای ابداع در یوزه این ده دله هزار شغله پذیرفته زمان زمان عزیمت را دل و فطرت را
نیرو و همت را توان می بالاند و من گنج مج زبان هنری نژاد هیچدان را بر خوانده بر فراز حقیقت
پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جای میدهد نفس نفس سموات معانی را در گشوده بر صدر جای شناسائی
می نشاند و از حضیض خیالات تقلیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق می برد و چگونه تواند برداشت
که نیرنگ ساز تقدیر پاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلاگردان بوقلمون خود دستانی بر پیشطاق
بینش آویخته عنفوان آگهی در کنف عاطفت دانائی رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار آمد و نکوهیده آمیز
دلفریب دستان این رنگین بساط بر کناره شد و هنگام شباب نارسیده بر غوامض علوم چیره د
یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر گیهان خدیو پایه اعتبار و الا سر بلندی گرفت **اشعار**
شاهنشه بارگاه عالم + اورنگ نشین صلب آدم + برهان ظفر ابوالمظفر + یکتای زمانه شاه اکبر + یا رب
ز جمال این جهاندار + آشوب گزند را نگهدار + هرگاه که در خرد سالی که در آشوبگاه بیخبر دیت و ریعان
برنائی که پالغز دریا فطرتان پارسا گوهر افروزش دانشش که هوش ربای کمترین شورش او و افزایش
منزلت و افزونی ثروت که آزمون کاران ژرف نگاه را به بدمستی برد به تنومندی دل دم آسایش
برگرفت و خشک رود اندیشه را بآبیاری خسرو شاداب گردانید دل گجگر ای نشد و رهزنان کدکیای
بشری دست بازی نیارا ستند بل روز بروز شگرف نمایشی و سترگ صفای چهره خاطر افروخت
و سعادتهای صوری و معنوی نشاط جاوید آورد **مثنوی** نبودی گرم زور بازوی پیر + جوانی
برآوردی از من نفس تیر + ولی دولت من که بخت از نخست مرا داد پیوند پاکان درست +
امروز که پای خواهش لنگ و شکر خندگی روزگار بیقدر طنطنه پیرانه سری در کاخ استخوانی
بلند و سرهنگان اخشیج بغوله گزین چگونه آن نزهت سرا عنبار آلوده پراگندگی خواهد شد و چسان

غرایم فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از برن گیرند امروز که از کساد بازاری دکانچه قدرشناسی تنگ است
تعلق از نکامن ضمیر بر منجاست در نشیب آباد بیراهی فرو نشد اکنون که از غوغاهای بیهوده دانی جوش تجرد
بیرزند چرا بیابادیه آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگام که زمان ما ان نقش مراتب اینجهانی در سترده
شدن و آهنگ سفر و آیین گلگشت سر البستان علوی در افزایش نفس خود آرائی عربده
جوئی را که ده خدائی این نو کاخ عنصری است چه یارا و کدام نیرو که بدست برد هیمنی برخیزد تا
بفیروز ریش چه رسد ۵ نقدیکه مراست قیمتش هست بسی ∴ آنجا نرسد هیچ گدائی نفسی ∴ گر هر دو جهان
خصم من آیند بجنگ ∴ هرگز نرسد بنقد من دست کسی ∴ پور مبارک ترا که از بخت خداداد بسعادتخانه
حقیقت رهروی و چمن آرا معنی شناسی گزین منزلتی بکرامت شده چرا بیهوده منحرفشی و گزاف تیسرا
نه مردان آن آشتی کن مردان مرد که تبارک فطرت منازل خطرناک این دیوسار شیری
ربا آسمان شکوه را طی کرده اند با یاوری ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه بادیه گردان
این راه بیم افزا فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن بستادم آسایش بر بر زده اند چگونه بدین
تنش دژم روزگار و تهیدستی آرمیده خاطر گام فراخ منزلی پیش قدمان دریادل و لب نیران پیمانه
استعداد سترگ در اندرز نامهای خویش چنان وانموده اند که اگر آدمی نژاد هزاران سال
با عزیمت افروزی و همت افزائی در مبارزت این اژدها دشمن دوست نمای خانگی نشاط فیروزی
داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی و فتنه اندوزی حیله پرداز عقل ربای در اندیشه
در از بودن آن گویا خموش نیکو بشتر آید ۵ دارم نفسی که هر نفس گرد ∴ گفتم که ریاضت
همنشین گرد ∴ هر چند بجهد لاغرش گردانم ∴ از یک سخن فضول فربه گردد ∴ و نیز در نصیحتهای
باستانی طلسم ساز ریکرو فن البستمانی سلوت شناسانده اند توانند در هم شکست و بی پیوستن
بی نشان جدائی درگی گزند ندانی که در آشوبخانه شورش این بدنه نیکی فروش خو بی برشتی گیرا چه
تفرقه انداز دوچه مایه آسیب ساند آتش حوادث بلند کاغذین جامه دلها دگیر کارگاه بنیاد آباد
جهار موجد سنگ ندار عشوه مرغان سیه گلیم در کار عندلیب آئینه حلبی از عکس رنگیان در لب بی کین چه
کنم و چه پیش آرم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن لب گرفته و از باز نامهای پیشین و حال افسردگی
روئی داده از تار و پود لباس عنصری و از رگ و پی کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده حیران

انجمن آفرینش لب‌سبزی گرائیده تا بخواهش افزونی مال و فراوانی اعتبار چه رسد ه این سوز
که خاست با که بتوانم گفت ⁂ وین واقعه راست با که بتوانم گفت ⁂ وین دم که مراست با که بتوانم
زد ⁂ وین غم که مراست با که بتوانم گفت ⁂ و از دین تقلیدی که با کیش برهمن و گبر و ترسا و سایر
سرگردان بادیهٔ اختلاف انبازی دارد نزهتگاه ضمیر غبارآلود و از ناموس سرورکم که بر کسی تحمیل [illegible] در
با خود انگار نیس سپری دست داده ه درپا کشان عمامه و دستی لب‌سبزان زبان ⁂ سیری [illegible] به بازارم
آرزو بست نمیداند که چه ترانه سازد و چه فسانه برگیرد خاطر مقدس [illegible] پادشاه چه میخواهد و [illegible]
چه رفته ه دلم بمحبت دانستم گز ایام ⁂ زیانی و دید خواهم کام ناکام ⁂ کنونم بجهد [illegible]
خواهم زید بسم الله دگر بار ⁂ جای آنست که از صافی باطن خویش بی‌آرامی سر زند و سراسیمگی سراپا
دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل به تنگنای تاریک چشمه هیم و دریا و ز قطرات غرفه خشک رود خیال [illegible]
حق‌جوئی با دیده شناسائی پرده‌نشین حقیقت‌شناسان آگاه و طیلسان پنهانی را بر دوش [illegible]
باندازه غنودگی بپایه جماد و نبات و حیوان درمانده و فرا گرفته همگنان مقصد حقیقی انگاشته [illegible]
بتماشاگاه گوناگون روشها برنشانند تا با لشبگاه جوئی و دیولاخ جانگداز شناسائی کجا گذار
شود از این آشوبگاه نادانی نزدیک است که صحرا گزینان ملک تجرد شتوه آیند تا بکار شناسان شهر بند
چه رسد ه در بند گره‌کشائی میباید بود ⁂ گره شده رهنمای میباید بود ⁂ یک لحظه هزار سال میباید زیست
یکجای هزار جای میباید بود ⁂ ناسوجان دار و گیا بال عنقا و پر شتک روحانی و رجا بلقا و جابلسا این
بی‌سامان دل یکدام نیروی خاطر شرح درد بیدرمان نمایند که به پایه توانائی سوگ روزگار خود دارد در ایام
نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق‌شناسی بست و گرهیان داستید راسخ داشت که هر روی
گشوده گردد و بصفوتکده حقیقت راه یابد هرچند قدم بیشتر نهاد و بوی خواهش کمتر بمشام رسیدن و چون بر
علوم عقلی و نقلی چیره‌دستی یافت و نامهای گروهاگروه پیشینیان بنظر انصاف در آمد شگرف ناامید
برو در دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام واگویه فروختند جهانی
آگهی که تدریس نامند دانش بینش مردم را درین مرحله قدری استواری پا برجای بدست می افتد و
تیرگیهای شبهه و شکوک ه هی در نیستی می نهد مرا بیشتر حیرت و فرو ماندگی روی آورد و بوالعجب اندوهی
سراپا و خاطر فرو گرفت در شناخت مراد خراشیده دل گشت و از گوناگون قرارداد شگفت زا افتاد

شعر دل را نه ز آدم نه ز حور است نسب + جان را نه زمین نه آسمان است طلب + نی زهره که با وبگذرانم بر لب +
نی صبر که تن زنم زهی کار عجب + هرچند کهن اوراق گذشتگان در نوشت و باد انشوران روزگار ژاژ
گوئی و چاره سگالی درمیان نهاد و شورش باطن برافزود و ریش درونی فزایش گرفت دریوزه گری
از ریاضت کیشان نیز اندیشه سودمند آمد نه اندرز گوئی دانش پیشهای حکمت پژوه کاری برساخت در
هر بارگاهی خلق پرستی از نیایش ایزدی نام نهاده هنگامه خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی را حق پژوهی
انگاشته به بستر آسایش غنوده اند پشت آئینه را روی انگاشته قبای واژون پوشیده و سراب
را چشمهٔ زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی + کین ره که تو
میروی بترکستان است + اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر او پرداخته به پیکار نفس
پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بکشاکش طلسم حیله اندوز درمانده و گروهی
ربودگان حسن زار تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره بهیچ نمی سپرند در نخجگاه شاهد قدسی
جالش نمانند و تنها بنگاه بستگی و نزهت جای گشودگی خرسندی اند و زندان زین گروه بی تصنع نیز کار
فروبسته بر نگشود و زخیر دل را مداوائی بدست نیامد را ز خدیو خسروان را گدای کوچه گرد چه اند و نبض
غم را طبیب شادی چه شناسد شعر تا جان دارم همچو فلک می پویم + در دور وصال او سخن میگویم + آن
چیز که کس نیافت آن مطلبم + وآن چیز که گم نکرده ام می جویم + کو ربا در زاد دراز دیدگاه شناسائی
چه خبر و آگنده گوش فطری را از نیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم برزویه نصر الله
مستوفی در اوائل کلیله و دمنه آوازشانی از پراگندگی خود دریافت و قدری مایه دار و غم بر گرفت انجمن
آن جگر سوخته خون دل آمیز آمد شعر یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت + هرچند خواب خویش بهر افسانه سوختیم
چگونه سر زبان آردیا در دل راه دهد لیکن کار آگاه و فا رسیده نیکو شناسد که یاوری او از آنگونه نیست که باغم
زده را از آویزش شیون گزیده را رود هد آن در معنی غم افزائی و اندوه افزونی ست نه بیمار پرستی و
تیمارداری در آن هنگام که از خلوتکدهٔ پدر بزرگوار سر برون نکرده خاطر هوش بهای را در سر میگذشت که
این ناسور دشوار علاج از آن نیست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به پزشکی نوردی ل بنا ورده اند و شگرف نشان
سحر پرداز را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از روستاکدهٔ خود بشهرستان دانائی پیوست و بسجود
آستان کیهان خدیو پیشانی بخت روشنی پذیرفت دار روی عطوفت او من گنگ

گنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج در رباب عطا کرد با همه کس همه روش مراتب
سخنوری روی داد و از فروغ انصاف بزم همایون و گرم بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان گو
بچیره دستی برآید لیکن جویندگان کشایش معنوی چه طرف بر بندند و تفسیده درونان جگر تفته را نسیم بادزن
چه مایه آسودگی رساند ⁂ چندانکه بدرد عشق می پویم من ⁛ در در دم و در دعشق هیچویم من ⁛ کو سوخته
که جان او میسوزد ⁛ با تو که بداند که چه میگویم من ⁛ در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و بتکده گرد هاگرد
مردم تخیل نادرست خرسندی گزیده بدیگران زبان پیغاره گشوده دارند نه دلیل از مغالطه بازشناسند
و نه تحقیق از تقلید جدا گردانند و خود را در باور حقیقت دانسته در گفت و گو راه جستجو یکبارگی بسته
دارند از ین شگرف بینی گاه گجگرای خویش زبان طنز گشودمی و خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی و زمانی
بر حرزه سگالی مردم جوش نفرت زدمی و نشتر از طعن گوناگون ساختمی همواره با چنین آشفته حالی در گنجه
دلتنگی گشایش کار میطلبید و از سایه خود بیمناکی داشت ⁂ اینجا شکرم مگس فرو میگیرد ⁛ صد واقعه پیش پای
فرو میگیرد ⁛ بنگر که چه صحرا طلبد آن کو را ⁛ در هر دو جهان نفس فرو میگیرد ⁛ و بر ساحل امید نشسته راه
انتظار می سپرد و عرصه نظرگاه فراخ تر میگرداند ناگاه روشن شد که تندباد بیدانشی تنها خانه برانداز
شناسندگان کتاب و تهیدستان حقیقت سرا نیست هر گروهی بوارون روی پای نگاپو کشاده در انباشتن
مسلک سعادت کوشش دارند و بدروغگوئی و فریبدهی و ناتوان بینی و بی حقیقی شادمانی نمایند و هر طائفه
بخلابی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده
دارند گشاد رزاغر ابیشتری اندیشه آنست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد و تا از خراج گزاری
که وجه پاسبانی جان گوهر بی بهاست دست باز کشند از ان بی خبر که سرمایه زندگی گوناگون
جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه سار زندگی نگاپو میرود و بازرگانان زبان عالمی را برای
سود خود می اندیشند از ان غافل که نیروی جهان گردی فیض ایزدی پایه شمول می یابد و یاوری برادران
روزگار چهره نشاط می افروزد و سپاهی مال خسیس را بهای جان عزیز می انگارد و نداند که غریمت جان
نثاری نیرو افزای کارگیا و سپند سوزی آرایش جهان است آقا در افزایش خدمت فرود نیاز
و باز داشتن حقوق سر گرم و از خود بینی و نخوت آرائی اعتبار رداده را بچشم حقارت نگریسته
روز ناکامی نه بیند نوکر با نابکاری در گرفتن و افزودن ملهوار پی سپر بادیه بی آزرمی و تنگدستی

پیش فراموش کرده بخواهشهای گوناگون درکشاکش دوستان و آشنایان از شنودن حق گذاری تلخ زده و دیدن نقوش سهوی و خطائی از گران بهای افضال روزگاران سبک دوش گردیده بدین برآینده و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی و یافه درآئی گام فراخ بردارند پیران و جوانان خوی خرده سالی نگذاشته برنگ آینری خوش آمد نشاطگاه را آئین بندند و از اندرزهای طبیعت گرا در تنگنای اندوه کالیوه کردند تجر دگزینان مرتاض به نکوهش و بینی که در معنی ناهنراگوئی موالید سه گانه باشد دست نوازش بر سر دوش تهمت کشند و نشناسند که گوشه نشینی سنگ بانی است که بدین دانائی درنده را از آزردن جاندار بازدارند و دمسازان هم زبان را همگی آن تخیل که بدیهای نه لوا را به نکوئی توجه نمایند و محاسن روزگار رنجیده را لباس ناشائستگی در پوشانند و هرکه و مه بفرسوده خاکها و کهن عمارتها تبرک جویند و بدان نرسند که جا از فروغ درون آراستگان اعتبار گیرد جوهر عقل را درین آشوبگاه غبارآلوده شفقتی ستبرگ درگرفت و آوازه سگرف جنونی تازه پریشانی آورده گرمن عجائبی که درجان دارم * دیوانه نمی شوم زدیوانگی ست * نه نیروی سازش و نه روی گریز و نه دل بودن و نه پای کناره شدن بیدست و پا دیده بهای در سر داشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه خود را نیرنگی خواب بشمرد و زمانی رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواهد **بیت** من آن مرغ محبوس با گلم * که چون غصه نیشتی زند بر دلم * برآرم سری از شگاف قفس * صفیرم زنم بار در دم لفس * نزدیک بود که درین سنگلاخ حیرت و خارزار غبت نیز بی رخت هستی موهوم در بازد و با هزاران بارگله بدان نیرنگاه قدس شتاید شهریار دانا نگاه بکار شناسی و دیده وری خویش مرا برگرفت و بدرمان من شتوار دوا همت گماشت از شگرف سگالی آن آشفته الفنس بیتابی فرونشست و پیش از فروغ دیگر پدید آمد چشم گوش را پرتو خاص برافروخت نور آنیزدی تابشی تازه آورد و پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پرتو مردم افتاده و در هنگامه نیکوئی ناسزا امیسرائی چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور در سرا پای دل راه ندارد چرا بدین مشتی تهمت آلود اختیار آویخته زبان بیغاره درازداری دیده به نیرنگی نشعبد مستعد آدکشود صفوتکده باطن را بملامت برمیالای و ازحسن روزافزون زبان تازه سر در برگرفته دامن فطرت را بچون و چرا شوخگین مساز ای دوست اگر تو دوستدار خویشتی پیش ناکی بنوا

بر سر کار خویشی ❊ هر چند که بیشتر همی آموزی ❊ این میکشدم که بر قرار خویشی ❊ در بینش نیک سخنان
ظاهر نگاه خیر غالب طراز هستی گیرد و بعلم راز حقیقت شناسان و درین شهر نخواهد مجال بر سر زده لائی
دل کوهان رسم و یافه گزاری چشم تنگان عادت شیفته مشو خورده مگیر و پذیرای راز آسمانی شده از
غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل بخموشی در سپار رموز ایزدی بر بلا اندر اختن بخودی
و دیوانگی حال همگنان باز نمودن غمازی و مشاطگی به بیکار بر خاستن سخت بی جلائی به نفرین گرایدن امید
به زره گوئی و باد درآئی خواستن و داد بهمال آموختن و بباد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن
و آبرو ریختن براه صبر بیرون سلاح شوی و نیز آرائی شکر پیشگی برابری و خودنمائی و خاموش بودن
جاسوسی ناموس و سستی شاد زیستن سبک سری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه
بستی پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابر شتافتن بی ادبی بیکجای بودن ماندگی بامیز
راه هید بستی و آخرین منزل نابود شناسی ـــ تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش ❊ خاموش
جوی در سخن هیچ مباش ❊ تا کی گوئی که من چه اهم کردن ❊ تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش ❊
نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوش نه جمعیت آرامش بخشیده و از تباه اندیشی باز آمد بناگزیر خرد
و نیز او از حال خرسندی گرفت نه عامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بل بطرز خاصان
و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزدی دست از نابایست باز دارند امید جو
نیز خاصان خاص نقوش وهمی بر زداید و نمودی بود بر خیزد بهنجانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی و
علمی فرا ترک شده بذوق عقلی آرامش دارد بتلافزی سعادت در بهار تجرد ذوق شهودی فیض شفقی
و وصولی نشاط جاوید اندازد و دانش کار آزما پیشکار و پیش بدید از بخت کند ای برای
آگهی بیشتر از شادی و استاند و بذوق خیالی است همگی سر در عالم در خورش و پوشش و رستی و
نیک و آوازه نسبت و پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی
فروش و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت نخجیر و فراوانی پرستار و کشایش ملک نگاشته
نیم گامی از آن بیرون نیاید و الا نگهبان هشیار خرام نیکو داند که در معنی گنج گزینی و جایگاهی است
از خیالهای آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند با وجود حقیری خرد با سرها اندوزد ــ اگر لذت
ترک لذت بدانی ❊ دیگر شهوت نفس لذت نخوانی ❊ سفرهای علوی کند مرغ جانت ❊ گر اخبر آن

بارش رهائی + و طائفه ازین گروه خطرناک و وحشت جای رستخیز که جز ضمیر الائی و دل فرسودگی بار نیارد قدم پیشتر نهاده اند و بجان گزائی این منزل شناسا شده در بر قان شدن تکاپو نموده اند لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سراب زار عالم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرومانده و از کج گرائی شلم را مقصد انگاشته جشن آرایند و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند ه علم که از وی دو جهان روشن است + طرفه که هم رهبر و هم رهزن است + شمع که شد شاهد مجلس فروز + میشود ار می کنیش خانه سوز + برخی تابید یافتگان بادیه جویائی از پرستاری خوی پذیرائی قرار داد مردم پیشتر منزل گزیده اند و نور افروز براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در بر گرفته و این هنگامیست که در نزهتگاه آگهی بخرد فروغ بخشد چراغ شناسائی از آن روشنائی یابد نگارند شگرف نامه در موج خیز این آتشین دریا شناوری دارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان ساحل گسسته امیدست ه هان نشوی ای دل بیدست و پای + غرقه این قطره طوفان نمای + گروهی از تیزروان عرصه تقدس و صحرای تجرد بر آنند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل پرتو انداز و لذت شهودی بشگفت آورد افزون از سرورهای پیشین و چون چندی درین نزهتگاه والا آرامش گزیند و گزند یافته رهزنان درونی و برونی نشود بدستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سور آراید و پرتو خرد در تابش نور الهی محو گردد و آن یقین وران تجلی اندراج پذیرد و هرگاه دولت سرای فردوسی نسیم لباس روزگار گذاری آباد دارد هر آئینه بذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و آن در زمانی است که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم درگسلد چهره بسائط به خارستی خراشیده شود و بتر لی زبانی از افق آگهی سر بر زند ه صاعقه عشق چو ریزد بفرق + نبض بر قصد زنش همچو برق بارده عشق چو گردد بلند + کوه سراسیمه جهد چون سپند + زهی شگرف کاری حال و نیرنگ سازی قلم‌های بند زندان کده بشریت پرواز آسمان بی سوئی میکند و در ساختگی چهار سوی معامله بسیج نزهتگاه تقدس مینماید و در عیار گیری زمینیان ضیر فی نقد اسمانیان میگردد و دم سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت میطراز دو در آفت خیز گلزار تعلق ترانه ازادگی می سراید

رباعی دیده با تماشای حقیقت باز ست + عقل کل مهر بداز گو کبه سعرت ماه + سر فرو برد

فرو برده بجیب دو جهان می نگرم ÷ عشق از تار نظر بافت مگر کسوت ماه ÷ گج آرائی افسون فلون چاره گزیده
روی دل را بدان کار آورد و دلز سر نو آمادگی آئین شغل ستر گ نمود امید که رشتهٔ سوانح نگاری گسیخته نگردد
و زبان زمان هنگامهٔ سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال بخامهٔ حقیقت
گزار که شگاف آن شرق دل ست در آید و گنجینه دان سعادت بر آموده ارمغانی آیندگان آگهی
طلب آماده شود و شناسندگان گوهر خوبی را چهرهٔ نشاط افروزد **ابیات** الا تا در این
سطح رنگین نظام ÷ سخن را ز معنی بلندست نام ÷ نظام سخن از کلام تو باد ÷ طراز معانی ز نام تو باد

درخاتمهٔ دفتر سوم اکبرنامه

لله الحمد سر انجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی
فهرست دفتر دانائی محمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دارو گیر ارباب الباب
دستور العمل بارگاه خلافت منشور الآداب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج برکشید و فراوان
کوشش بکار رفت تا نوشد آروی مزاج عالم تریاق مسمومان عسرت و غم سر آغاز شد تیره شبها
بجا بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این کان اکلیل سعادت ابدی و دریای اورنگ سلطنت
سرمدی بر ملا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت رو داد و چه آفت بلاخیز میان
من و دل حیرت آورد تا نقد محبت جوی سخن سرائی حاصل تکاپوی سراب دریای نمای شمرده آمد
نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعوید بازوی خردمندان
افسون جادوی دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد **ه** چه مایه رنج
کشیدم ز عشق تا این کار ÷ بآب دیده و خون جگر گرفت قرار ÷ هیهات هیهات راتبه خوار
فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن پیوند ست چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای گردد و چگونه
از جان کنی و جگر پالائی بر لوحهٔ بیان نگارد شگرفکاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی دولت
جاوید طراز ست که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامهٔ والا سر انجام یافت آن قبلهٔ
توحید یک اندیشان را بشگرفکاری درست همتی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینهٔ دانش و بینش
گردانیدند و بحریم خلوت سرای قرب راه دادند آن گوهر یکتای غنیائی در نیایش دادار بیهمال و سپاس
گزاری نعمت روز افزون دانش نامهٔ از پیر خرد بسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه تقدیر
پیرای سعادت پروران آورد نوازش والا گروه این سعادت گرای عقیدت سرشت را

نیروی سوادخوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا لختی ازان باندازه شناسائی بر فراز گویائی برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک و خویش و بیگانه بهره ازان برآرند و گروها گروه مردم را بفروغ حقیقت نورآمود گرداند سپاس ایزد را که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت ٭ از پرتو دولت شهنشاه افروخت ٭ هم نابینا از و عصا کرد بدست ٭ هم بینا را چراغ در راه افروخت ٭

همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم گروز یافته باز شد و روز و شب سوگوار گذشت بسا حقائق کونی و الهی سوانح تقلیدی و طلاقی بزعم حق نیوشان سرفند گزارش یافت و برهنمائی کم بیان شتردل در روزگوران کج گرا بر چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و علت غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام برآمد رباعی

بسرسبزی شاه روشن ضمیر ٭ به نیروی فرهنگ فرمان پذیر ٭ یکی سرو پیراستم در چمن ٭ که بابا دادمی خورد انجمن ٭

با وجود آمد چنین فتنه سالاران خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی امروز عیار گوهر خرد بر میگیرند و گرانسنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل ابر سر بر فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آئین تازه درین هنگامه عریضه نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی و زمزمه کامیابی بلند آوازه گردانید نه چون فردوسی پست فطرت در سبک سری خواهش و پیوند دیرده از رزم را در گفت و گوی داد و ستند بر گرفت او سخن فروش بود بها امید النست بدل اندرا سنگ ریخته چند اندیشید و چون بی آزرمان بازار در کشاکش افزایش زبان زده گشت بهار را بی بها و وزن را بی وزن ساخت این مائده بسیار فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلای او را درین اقبال نامه بگزارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا آن بنویسد رباعی

من این نامه را گر بنیز را گفتمی ٭ بعمری کجا گوهری سفتمی ٭ همانا که عشقم درین کار داشت ٭ چو من کم زبان خشتق بسیار داشت ٭

ادیبی سال زحمت کشید برای نفرین ابلغ و من هفت سال محنت بردم بهجت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد در بخیه گری کرد و من در صحرای بسیر بی بن ترجمه آبدار در سلک تحریر آوردم نظم

قلم را بخون دل آغشته ام ٭ که نثری کم از نظم ننوشته ام ٭ ازان نثر را آیه

پایه برتر نهند * که ناسفته گوهر گران تر دهند * خدا بنده را با پرستار چه نسبت و سپاس گزار را با گله
سرای چه مناسبت او را غرض پرده بر چشم ظاهربین فرو هشت که در ان کارستان هنرمندی توقع
صله از بزرگان زبان گیر و اگر دیده معامله بین را آفت رسیدی چنین بر اهنه فتی و سخن بغرض نگذاردی
و گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی * چون غرض آمد هنر پوشیده شد * صد حجاب از دل بسوی
دیده شد * عیب خود یک ذره چشم کور زاد * می نبیند گرچه هست از عیب جو * صد حکایت شد و
مدهوش حرص * در نیاید نکته در گوش حرص * قطع نظر از انکه در چارسوی شناسائی هنر و تم رگا
سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها با سنگ برابر نتواند شد و در آن سخن طرازی و نکته پیرائی در
خلوت نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذشت تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ
خرد بخشند و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کنند و ساده لوحان سعادت پژوه
را بسوی زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غضبناک حسد پیچ را اخلاص دل ارد چشانند و
بیدلان را مردانگی آورد و روبه منشان را گرده شیر اعمال نهنگ دهند تنگ میدانان کوچک دل را
گشاده روی و بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نبرد بالا دهد و برفراز بالا پایگی سربلندی
بخشد هر چند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید در معنی شرح جواهر دانائی خرد را
بچهارسوی شناسائی برد اگر زیربار هوا و هوس نبودی خرد خرده دان ابتدارا خواهش منشی ندادی و
از شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر سخن
انصاف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آئینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری اندوخته
بدرگاه والا بردی والا دگر گرامی سر به ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی بایندگان
آگهی جوی گذاشت لله الحمد که بنیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهرهای این نگارین نامه
در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند و از اگر دگانی عدا داده
ست و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای آن فطرت
متاع دنیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ و در سر نیست بیگانه داند که بو
خرافت بمشام او نرسیده و چنین شناسد که صیرفی کاردان ست پیرند چینی را با موی تاب
چه پیوند آبدار مصری را با آهن پاره هیچ هرچه نسبت گوهری بهمتای حقیقت را بتحرف ریزه

ونیادی چون غره شد دولت جاوید را بسیمین لعبتان سیمابی زود زوال چرا بازدهد خاصة درین هنگام که
از نیرنگی زمانه وشکرخندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزهٔ سرلچهٔ اقبال باشد و باطن حقیقت آمود
از لوامع آگهی روشنی پذیرفته برفراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای دست فرسود چهار
بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از بدخوئی غنج آرای دینار را به پرستاری انیکس بفرستادی
آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی برخود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد ایزدی ست که
بوسیلهٔ نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان بشری
آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جرعه‌ای برداشته خانه کردار خود را
آباد ان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد
همان سخن ست که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید ۵ چونکه جفت احولانیم ای شمن
لازم آمد مشرکانه دم زدن ✤ اگر اندیشه این ناشتائی صبح وجود دوسراب گردیم روز جیا هر کس نقمه
دانم اینقدر دریابد و خاطرنشین همگنان گردد که تگاپوی سعادت نشان خرد آموده از دو چیز نگذرد
و نقد جستجوی والا نگاهان بخت بیدار بر آن نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزدی
و در نزهتگاه لشار قدسی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایهٔ زندگانی جاوید و پیرایهٔ نشاط پاینده
دست تو طن گزینان آن بوم هرگز بنهان خانهٔ نیستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری
نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن به پژمردگی و توانگری آن بدرویشی نرود
و ناتوان بنیی راه نیابد و آن جز بنیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیز بدین از هشت
خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها از آن پر ست بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای که بزندگانی
دراز دیگر و دوام از و تعبیر رود اگر چه این نیز از ان دستمایه پیش سرانجام یابد و به نیروی آن خوی
ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان دلاسا و دست کشاده بازگردد و پیرایهٔ باطن و اندیشه در
ناگزیر نبود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی دو بین را باولین جمع و شاد دوش گرداند و ظاهر
بسان باطن آباد ان سازد و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط برسانند و لختی دل بنجر سندی
نهاده عشرت اندوز است که نیک سپنجی و خوب کرداری با بجمعیت و جوی بخت و یاوری
اقبال از آشوب خودبینی دور طه ریا برکنار دارند و دل در فرمان پذیری سلطان حمد و رضامندی ایزد

ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زنید و بازرگانان بساده لوح سود بگمان از عمر گرانمایه بردارند و
فائده که از دواد و خویش بیکفند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی و دو دیار
انجمن تجرد و تعلق که از حوصله و کشاکش عرصۀ آگهی غوامض این اخشیج بوالعجب فرارسند و به نیروی
ایزدی تائید بار دو عالم بر دوش فطرت بر نهند و بتوانائی و آگهی سبکبار بوده چالش نمایند کار
این دو ضد را که راد و مردمان والاهمت یکی را سرانجام بسز اکمتر توانند کرد بهمنونی بخت خداداد
چنین گزیده سامان انتظام باید که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و
سرمایۀ سوز پایان صوری و معنوی بدست آید و در یک زمان بدین دو آئین مختلف بزم سور آرا
چنانچه از ناصیۀ گرامی احوال برافروزندۀ چهرۀ دولت برافرازندۀ رایت اقبال زمان مسعود
ما که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر می فرمایند ھ فروغ
بخش شبستان هند اکبر شاه ✤ چراغ بارگه دولت تمر خانی ✤ دل از خیال او بالد و زبان بذکر نازد
تا ابش ظهور دلرد و پرتو پیدائی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت
جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شبچراغ همت گران
چنین دو ملک بیکران آباد دارد و چنان باگاه دلی و هشیاری خراش فرماید که دیده وران
دانشگاه هر نشا بدیگری پی توانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی خاص خود انگارد
و از آن بازنه که سر رشتۀ سخن سرائی و دوست آویز کار پردازی در میان است و شاهراه نامه
نویسی روانی دارد بدین شایستگی و پابرجای این دو انباز فراوان جنگ که در یک ذات قدسی
فراهم آمده نشان ندهند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرای سفر
در وطن شمع خلوت در انجمن گره کشای کار فرو بستگان مرهم بند ناسور خسته دلان که کثرت
تعلقات صوری گرد فتوری در تماشاخانۀ دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزدپرستی و یکتادلی
باد تفرقه در هنگامۀ ظاهر نه وزاند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن ھ از توجه جنبش بنیند پاک بنیان
نور خدای بینی فر خدای دانی ✤ هم تخت راست وارث هم تاج راست والی ✤ هم دهر راست مالک
هم ملک راست بانی ✤ ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهر آمائی نگاشتن مناقب والا
چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کناره و دامن روزگار را زیب و زینت

بخشند تا پایندگان قوافل وجود از معانی سرانجام یابد و جویندگان دور دست را آشناسائی
بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش بعشوه دست و زبان از آن باز گوید و دست بدست
گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون
کارنامها حیرت افزا دفترها برسازند و بر صفایح روزگار بنویسند هر آئینه دست انقلاب بکنه بدان
رسد و سالها در آن نشانها پایداری گیرد بنائی که بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش کنگره
هفتم بام پیوند و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگردش ورها دیرانی بدان راه نیابد بجزای
عمل این کهنه روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را پیداست که اورنگ نشینان والا
شکوه باستانی جز نامهای آگاهان آن دو ریادگاری نمانده بجز داستانها گوهرین سخن سرایان نیک
سگال نشانی نیست و از سالخوردگی گزند هستی نیابد و از بلندپایگی آل تو به خبر نتایج خامه صابی و مهلبی
خبری نمی دهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودگی و عنصری عیشی نمیخوانند سبا کاخا که محمود ش
بنا کرده که از رفعت سرش با سما کرده نه بینی زانهمه یکخشت برجای بنای عنصری ماندست برپای
وهرگاه این طلسم هوشمندی وافسون خرد پژوهی دریابند و این قم خیال وجادوی حلال
برشناسد این قدر داند که مراد اندیشه آنست که ازین دو پایه والای گیتی شاهنشاهی و روز دیگر را
آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزائن ایزدی
راتبه مقرر گردد و بهره فراوان از خوان افضال بردارد بدین نامور نامه دیرباز بماندم نام
اوراد رازه نیامدش زبان کردم این نامه را که بر زین کند نقش او خامه راه واگر از نیرنگی خودبینی این آیت
نگاه نیفتد و این سیح قدسی بر پوشیده ماند این پایه شناسائی خود بدست افتد و انیقدر ریز بینایی
سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز دو جهت خیر سگال سعادت پژوهی عموم و دولت
افزائی جمهور عالم است نخستین از این کارنامه آگاهی شناسای نیک و بد گردند که ببسیاری را قدم
جستجو در شناخت آن فرسوده شده و کاری بر نساختند و پس از آن نتایج نیکوکرداری و بدکرداری این
اقبال نامه بالاتر از دست یابد از یکی آئین رفعت و رونجانه بشناسد داز دیگری جهان طاق بلند
بسازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود در عنانی
راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر آید چون از نظائران در اسلاف اثری بدید نباشد خود را

دست فرسوده آن نگرداند و پیوسته سپهر نیرنگسازی های روزگار بر لطایف آگهی گشته نیایش نیازمند

دادار بیهمال گرامید و از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسائی نیروی دست قدرت بر

کمال شود من لنگ را بن شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا مستی

دشمنان خمول گزین را با حرف گذاران و با دستورایان کثرت آرای چه نسبت و شکستگان نرخ کالای

خویش را آبارایندگان کاسد متاع چه مناسبت منم که روی قلم در شکست کار خود دست بهو گر

نه گبر و مسلمان رواج می طلبند* شگرفکاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی سپهر را چگونه برازد

در شفوان آگهی از باده هستی در تنگنای غم بسر بردی و جاهای شریف زمانهای خجسته سنجیدن پیوند عمر

دریوزه گری ناگاه علاقه خاطر مرا کشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد و دران شورش

دل که مردم را بآوارگی برد مرا روی در جمعیت آمد راه دانش رسمی کشودند و بسیاری مراتب شناسائی

در پیشگاه دل پیدائی گرفت و رعونت شگرف چهره پندار افروخت بقلاوزی سعادت از نگاشتهای

پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین بدگوهری و هیچ تعبیر نماید و آن در

پوستین مردم افتادن و آهوی ایشان بر ملا انداختن است دوم سعادت پسیچی و نیک اندیشی

که خداوندان این نیم مرد خوانند از کشاده روئی آگهی و فراخ دامنی دریافت عالمیان را به نیکوئی یاد

کنند سوم والاهمتی و بلندپایگی که از ان بمردمی تمام اشارت رود و صاحب این از سترگ آگهی مردم را یاد

نکنند یا به نیکی و بدی چه رسد. غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در میدانگاه ضمیر خویش

عنش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گری نشیند پس از ان نیکوئیها حقیقی صفوتکده را

باطن را ابیار باید شاید که بدست آویز آن بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد

چون اندرز آگهی این نفس حریف ربائی بفریب خواند قدری از ان غنود دل برخاست و روی در

پژوهش آورد و دست از همه بازداشته بکین خویش دشمنانه نشست در نگاشتن نامه از عیوب خویش

آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آید پردهای تو بر تو پیشگاه بینش آویختند

چنان شد که یک گام برداشتن نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال برشمرده خویشتن را

ناکام می اندیشید از انجاکه بزرگی این بوقلمون قدری آگهی بود در زده دیو نفس نیاید

ناگزیر واپس رفت و در ان نخستین منزل نابود و فرود آمده و عیب نویسی نیز نوع

خویش را آئینه رونمای آهوهای خود گردانید و بسیاری خوهای نکوهید را آگاه شده دران کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشهٔ انزوا برآمده و بدرگاه همایون رسیده و ستارهٔ بخت بلند بر افق مراد تابش دلنواز و فور توجه گیهان خدیو کشایشهای روی آورد و بر مدارج صورت و معنی چهره دستی یافت گنجوری گنجینهٔ حقیقت گرامت شد این مقالید مقال گردانید چنانچه در خاتمهٔ دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و چند نامه تحریر رفت و در کالبد گفت جانی بردمید و بسیاری زمان در سامان خدا که روی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت از انچه در کهن نامها بنظر در آمده بود پیرایهٔ افزونی پریشانی شد صبحگاهی بر درگاه حضرت نور دریوزهٔ ضیای میکرد و پیدایی این طلسم دشوار کشا میطلبید از انجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در گرد معدلت سلطانی و خدمت گزینی خدگان سپاس گزارست چنانچه بندی ازین مبادی آخرین دفتر گذارش یافت و شگفت تر آنکه هرچند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان جوش دیگر بیرو اندیشه افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود و در سرانجام شایستگی خدا و مایهٔ خوشنودی که سعادت هر کار بد و باز گردد از گوناگون اسباب و ست باز کشیدن در کار سپاهگری جدا فزود چون تعلقیان دامن آلود که بسیج تقدس پیرامون خاطر شان نگردد شب از روز جدا نساخته بروز انتظار نشست از انجا که این پیشه را سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را بالمعان شمشیر پیوند داده کاری چند پردازد در روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده بشگفت مانند و خوانندگان پاسپانی نامه بحیرت در شوند تا سپاس گزاری انچه خرد گزین نموده باشد و لوازم پیش گرفته بجای آمده نفس نفس این آرزو افزایش مییافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد از خانگاه و مدرسه به بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان را چیز یکه بخاطر میرسید اندیشه ضمیر بود و چنان از ناصیهٔ احوال بر میخواندند که اگر این در کشوده را از دل بیرون فرستند فسوس گیرند و زبان برگشایند و از انجا که باطن نور آگین کشور خدای مرآت حقائق و جام جهان نماست بی عرض حال و گفتگوی سفارش منشی گزین بی یاور را در برکشیدن و بزرگ ساختن توجه فرموده بلند پایگی اعتبار اختصاص

اختصاص بخشیده و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود و روزی چند در هنگامهٔ ابن شوران رشک
همگنان آمد و از دیرباز در امر آزمون جمعهای حسد آرایند از بدایع آنکه من در گرد آهنگرخانه حرب و جویی
روزگار بدست پرواز قلم میدهم و هنوز در صیقلگری سنان و زمانه در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از انجاکه دست مایهٔ کار
نداشت و دل را بدینگونه سخن سرائی میل نبود نزدیک شد که عجز خود در او انموده باز ایستد و خویشتن
را ازین کار سترگ برکناره گیرد و ازین رو که غیبدانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر نوازش
خدمتی گزیده بایست کردیار ای آن نشد که از آن فرموده سر تابد بختی برین اندیشه افتاد که شهریار
دیده ور جدکاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف برادران در نظر دارد و تا همه تکاپو
شگرف فراهم آوردن سخن سنج گوهر آمای انتظام شایسته بخشد و ازین شغل سترگ روی در انجام آورد
و زمانی به پشت گرمی دل دم گیر اکشایش معنوی چشم کشادی و با خود سرائیدی که فرمایش
شاهنشاهی افسون سخن سرائی او طلسم دانش افروزیست از نیت درست و همت عالی این گدش
اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و پیشتری اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی ایزد در جمیع احوال
همت گمارد و هیولای بران پیکر قدسی سرانجام بخشد و رخت سرای بارگاه خلافت و انفس ارای
دولت همایون سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران نثر پرداز شیخ ابوالفیض
فیضی که برادر مهین ست و پایهٔ برتری دارد لطف عاطفت خواهد فرمود و به پیرایهٔ آن سخن بنیاد
دست پای تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نیمه بر روی کار نیامده بود که زمانه
چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آمود سفر واپسین پیش گرفت و سراپای دل را لشکر
اندوهی روی آورد و چون به طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت رسید
نوازشهای گوناگون مرهم بند ناسور درونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت روی
پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش خیال چیست نظر والای او کجا افتاده بر همان تخیل روی
دل آورد و به نیایش ایزدی رهگرای شد و در وتهیدستی و جان غم آمود افزودنی تعلق
یک طرف که جهان جهان کامروای صورت بیچاره گری نتواند در آید و عالم عالم مراد
یابی ملک ظاهر دوای یک ناسور نتواند کرد و ندو حرز ربای دل که در آن هیچ آدمی زاد کار

نتواند کرد در خلوتکده تجرد و بیگانهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهای ستبرک این دو حال
شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو صنع بدیع بکدام ایزد بر گوید نخستین دریا باری فواره جوی
وتراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار داستان نو برطراز دوچندین
آسمان بدایع برفراز دو همنشین خود را برفراز حقیقت جای دهد و بصدر نشینی محفل همایون دانش اختصاص
بخشد و از دومین نشان سنگ خارا و نه آثار خشتی و آئین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان
سرچشمهٔ آگهی آشکار شد و چهرهٔ غیرت افروز دالکنی و نابسزاگوئی ولاف سرائی و هرزه درائی زبان
با آئین نو بنگاه ظهور خرامد و حضیض گمراهی و آرزوی صف نشینی سفلگان از خصائص آن وبا این حالی
دیگر گردانی زخیر بی باوری و تنهائی زمان زمان جوشش دیگر بر میزند با آنکه سرنوشت زمانه برای
که پیوند بختی کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند راست گوئی و مداهنه نشناسی
من با دیر روزگار آمد و دوستان بری و آشنایان قدیمی و امن اختلاط برچیدند بار تعلق به
دوش کشیدن و راه گریوه شتافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنهائی کجا به نیمه راه رسد
و کی بمنزلگاه شتابد و بر پاض قدس خرامیدن یکه و دوستی خدای که درین قحط سال مردمی ابد نسبت
آمده بود در همه مصیبتها چیره دستی نمود شگفت تر آنکه با چندین دست افزار و حسبت
زندگی و آویزش درونی دست از آن نگاشتن بازنمی داشت و فتوری در عزیمت راه می یافت
و نفس نفس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش بینمود و گشایش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گرو بسته گشایش یافت و غرائب آثار
نفس قدسی کیهان خدیو بتازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشتهٔ
خرد پژوهان باستانی نخستین حقیقت خویش را آشکار گرداند درین خراب آباد هیچی گرامی نخچیر گذاردهٔ
دانش پژوهان پیشین آنست که قافله سالار سالک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد و بر نگاه
باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتائی جهان آگهی آبادی پذیرد و بکارکیائی صورت راکه
برای نظم پراگنده بهای جهان از هزاران خلائق بر میگزینند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او
باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون دلها راه نیابد و دیگر یکتاییان بانگ آگهی جز بر نو باطن
صافی دست تسلط بر نگشایند چنانچه ظهور عموم اولیا و سائر اصفیا از آن آگهی بخشد

دانش پژوهان رسمی دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتواند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بر آن خرابه پدید نیاید از انجاکه اورنگ نشینان زمان ما با فرمانروائی ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در مخزن گنج زبان بی یاوری سپهر آن چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیضگاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رساند ❊ بفرخ فالی و فیروزمندی ❊ سخن را دادم از دولت بلندی ❊ طراز آفرین بستم قلم را ❊ زدم بر نام شاهنشه رقم را ❊ نخستین بیاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دودمان جاوید طراز اهتمام رفت و کوششی بیرون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود در میان معامله بود دار غوامض خفایای سلطنت تا بامور چه رسد آگهی بر کمال داشت از انجاکه وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نیکرد از بزرگان دولت و نوئینان والاشکوه و دیگر قدیمیان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نموده در هر سانحه زیاده از بیست مرد فروهیده احتیاط گزین نوشتها برگرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسیده بشگفت زار افتاد و دشوارهای سخت روی آورد روزگار کهنگی نه پذیرفته کارپردازان وقائع و سوانح حاضر و صاحب معامله بر سند آموزگاری و من چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد بمیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پی همت افشرده در سرانجام آن بدریوزه دل انشست کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین انچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود جائیکه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه هوشمندی درست گوئی و خرم اندیشی گذاشت دل ازین آئین لختی بر آسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بودند با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانیده از برکات دولت روزافزون و همت افزای شاهنشاه دانش اندوز و بلند پایگی اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود بر شد و چون ازین گریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی نرفته بود و سال و مه سرانجام

شایسته نداشت با آواز نو آهنگ سخن بساز آورد نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار برکشید خاصته در تواریخ
الهی مساعی جمیله بظهور آمد از انجا که روشنان ابداع در تائید بودند این کار نیز باسانی گرائید و نسخه علیحده
چهره برافروخت چون از گشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن دلق پیشین را برکشیده و
خلعت تازه باف همت در پوشانید و به نیروی دادار سخن آفرین شگرف کار دشوار نما بزودی در انجام
آورد و گوناگون نشاط چهره بختمندی را افروزش داد چون خانه گیتی جای بودن آگاه دل نیست خاصه
که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان کارشناس هنگامه دل از
رنگینی این بساط مزور برگرفته هر روز آخرین ایام شمردی و خبر بدانچه در سفر واپسین بکار آید نپرداختی
بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی در کارهای ثمر ده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی
مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی در اهتمام نهاد اگرچه عنفوان تکاپو درین هنگام
آن بود که نقش تکرار نکوهیده ستره آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن ناسرانجامی آن عمر دیگر بنظر
در آمد و پیرایه اصلاح پذیرفت و چون نو سفر و غمزده و بی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان در گرفت
که چندین دوا و پاچه مایه احتیاط چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد انجامید
بار پنجم دیده بانی آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای
هموار ساختن آن مقاصد و انتظام دادن مطالب بود لیکن از انجا که سخن سرایان دیده ور نظم
را نمکدان نثر شمارند در آوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشد نیز اوده و کوشش
فراوان رفت و ستردن و در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن گروهاگروه فیاد ار حقیقت آنست که آدمی
زاده دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد هر چند کوشش نماید عیبهای او بنزد هنر
برگیرد من که بدشمنی خود و دوستی همانان خو کرده ام در دید این معنی سرمه نتوانستم ساخت شکل
بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین نکرار انجگانه آوازه طرز تازه جهان را فرو گرفت بر
اخوان زمان به پیروی و گروهی نجیانت هنگامه نشاط برساختند و نظم و نثر را در آن
لباس پوشی در آوردن گرفتند اندیشه داشت که مرتبه ششم نیز خاطر وسوسه آمود را
تختی حالی گرداند و آئین دور بینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن از فزونی طلب کشور خدای
فرصت آن نداد و تگ و تاز برجهان نگاشته چنین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت اندوخت

اندوخت ✿ گوهر ازین بیش زکان که زاد ✿ نادره چندین ز زبان که زاد ✿ در ته هر حرف جهانی نهان ✿ عرصهٔ هر نقطه جهانی در جهان ✿ هر در ازین زیور هر دو سرست ✿ گر نشناسی گهر است ✿ امید که بمیامن درستی نیت و شایستگی آن کاریکه پیش نهاد ضمیر سپاس گذار بود دیر بدیر ایننی بسر انجام یابد و خاطر وسوسه آمود لختی ازان شورش باز رهاند باز عزیمتی درست و همتی عسکری در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجلی سفر ده کلک تحقیق شد و از آغاز پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی بر فرازستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسید قمری هزار و شش احوال پنجاه و پنج سالهٔ آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی ازان بار ستر سبکدوش گشت ✿ چو نیت نیک باشد پادشا را ✿ گهر خیزد بجای گل گیا را ✿ فراخیهای و تنگیهای اطراف ✿ زبرای پادشاه خود زند لاف ✿ امید که نگارش احوال صد و بیست ساله گیتی خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای طلبان انصاف گزین گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشد و بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه درخیال آورد بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای حقیقت سنجه آمد ✿ سخن زدرون حکمت آگاه ✿ از بهر خزانه خانهٔ شاه ✿ تا بوکه مراد بخش و داد ✿ گه گه بضمیر شه دهد یاد ✿ امید که این متاع اخلاص ✿ گردد بقبول بندگی خاص ایزد بدر توجهاد ✿ بقبولی خود عطا دهادش ✿ بادش بمقام ارجمندی ✿ از سکه نام تو بلندی ✿ از نام تو او خجسته رو باد ✿ وین بنده خجسته نام ازو باد ✿ اگر زمانه نیرنگ ساز جهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر انیز بدلکش روشنی بپایان برد و نامهٔ اعمال را سعادت آمود گرداند و اگر دیگر آن را توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین همتی عالی و گوهر فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانهٔ دین و دنیا آباد گردانند و بهر البستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره بادیه حیرانی را یاد آورند و در آن سعادت نامهٔ خود منت بر من نهند که سر رشتهٔ این سلسلهٔ جاوید طراز را بنیروی کار آور دوا سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنو آئینی بازبان روزگار از سر آغاز نهند سرمایهٔ سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند ✿ آسایش کائنات باد یارب

درسایهٔ چتر دولت اکبرشاه ٭ راقم شگرفنامه را چنان در سر افتاده که انموذجی از حال آبای قدسی
ولختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رسالهٔ جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده وران روزگار گرداند
شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب گیهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام گرامی عنبی چنان
گزارش نمود که یکبار روزگار تاب این ندارد که فهرست جرایدشگرف اطوار بر فراز تحریر شتابد بنیاد
وقت آنست که لختی از آن درین اقبال نامه برگوید و درچند جا بنیدی گزارده گزیده بندی نگارد
بدین نوید قدسی برخی ازان بر نوشت و دلی خالی گرد از انجا که نسب سر اشدن از تهیدستی بخوان
نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردن است و از شوریده مغزی هنر دیگران
نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نمیخواست که ازان سطری بر طرازد و افسانه گزاری کند
درین پایهٔ دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نیرنگ معنوی
بکار آید ٭ چو نادانان ورند پدر باش ٭ پدر بگذار فرزند هنر باش ٭ چو دود از آتش نشان مند
چه حاصل زانکه آتش هست فرزند ٭ در محاورات روزگار نسب را بتخمه و نژاد و ذوات و امثال آن
تعبیر نمایند و آثار العالی و مساقل های بلند گویند هشیار آگاه دل داند که این بدان بازگردد که از
آبای میانی او یکی بفزونی ثروت ظاهر یا اشنا سائی حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه
یا مسکن شهره گرفته و گذر عامه مردم را از فرزندان آدم صفی الله شمرند بگفت و گوی داستان
گزاران نهاده احتمال پذیرفته نه بند سر ظاهر که درین معامله از دوربینی راه از پا انداز بروند
گوهر گرامی اعتبار بر نگیرد بسا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بران انگیزه
زده از حقیقت پژوهی دست بازگیرد و پسر نوح را از ایزد شناسی بدرجه سود و ابراهیم خلیل را
از بت پرستی اصل کدام زیان آید بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی ٭ که درین راه فلان
ابن فلان چیزی نیست ٭ لیکن سر نوشت آسمانی در سیمای صورت پرست افتاده و باطن
برانگیخته که نسب را بر حسب گزیند تا گزیر لختی ازان گوید و مایده برای آن گروه گسترده و شماره
آبای گرام داستان در از است چگونه گرامی انفاس ابنا بایست وقت بفروشد برخی در لباس
ولایت و گروهی در علوم رسمی و وظایف درزی امارت و جمعی در معامله گزاری طبقه در تجرد و تنهائی
بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطن گاه آن ابو الانژادان بیدار دل بود شیخ موسی چمن جد را در

در مبادی حال رمیدگی از خلق روداد و ترک خانمان نموده غربت گزید و بهرهٔ علم و عمل اندوخته
جهان را بپای عبرت درنوشت و مائه تاسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاهیست از سیوستان بسر برد
آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خداآگیشان حقیقت پژوه کدخدا شد اگرچه از صحرا بدینه آمد
لیکن از تجرد و تعلق نشناخت بر همان نمط الهی بوده انفاس گرامی را در آویزش غم کیش نگار بردی و
زندگی بی‌بدل را پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان و نبایر سعادت آموده پیرامن
او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی می‌اندوختند در عنفوان آن مایه علایق شیخ خضر را آرزوی دیدن
برخی اولیای هند و رفتن به دیار حجاز و دیدن آنگروه خود بسفر آورد با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری آجی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت
معنوی بهرهٔ وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اولیای بزرگ
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و بسا کمالات حقیقی
فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد او ذخیرها
برگرفتی از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک دامنگیر نگاه روزگار خورده آن
رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد
و طیلسان کهنهٔ هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت
و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله‌سالاران بیدار بخت بود و بگوی کسانی
از بزرگان دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آن منورش او
افزودی شیخ ترک نژاد صد و بست سال عمر یافت در زمان سلطان سکندر لودی آن شهر نزهتگاه
ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت بدست آورد شیخ در نوران
و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند بازگردید همگی اندیشهٔ آن بود
که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود
ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبای عام نفرت انگیخت و غیر از مادر و والده همه را روزگار سپری
شد پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهانگردی از خاطر نورآگین سر برزدی و دیدن بزرگان
سرزمین و دریوزهٔ فیض ایزدی نمودن برجوشیدی لیکن کدبانوی خاندان عفت خصیت ر

نمیداد و سر کشی در خاطر سعادت منش بود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری
قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر یگانه بنده
ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در یوزهٔ ارادت گزیدن رد
معین بود در پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بر فراز هدایت می برآرند و برهنمائی جویندگان
آگهی نامزد میکنند عبید الله نام دارد گرامی لقب و خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام
نماید و آئین او برگزیند خواجه در ان هنگام آبله پای عرصهٔ تکاپوی بودند و در جستجوی این و
حقیقت دواد و داشتند چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سر فرازی یافت و تلقین از و
ازو برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعیینی پیشهٔ او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که
بدرویشی تعبیر میرود این یگانهٔ روزگار را میخوانند قریب چهل سال در دیار بسر برد و در دشت
و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درون
همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار در این مقر چندی از خدایان سعادت پذیر دا
حقیقت میگفت و بساگاه دل فر و فر بر فراز ظهور می آید ناگاه آوازاهی بگوش رسیده
بارقهٔ الهی بدر خشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بتکاپوی سخت و جستجوی بسیار
روشن شد که در خانهٔ کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از ارادت او زبانی دل بر
سود خاطر هرزه گرای باز آمد پیوسته چهار باره سعادت می افزودند و بنظر اکسیر روز فزون
او عیارتی میگرفتند در ان نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق بر آسود
و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بنجوشدلی و فارغ البالی رخت هستی
بر بستند و در ان نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین
خاکیان فقر روی در پوشید و حادثهٔ بالا بد قربت انداخت پدر بزرگوار بآئین تجرد
بصوب دریای شور گام همت برداشت همگی بسیج آن بود که از ان راه چهار دیوار
معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروه گروه مردم فیض بخشی بر گرفته شود در احمد آباد گجرات
بو الاسحار بر در پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سند بدست
آمد و در آئین مالک و شافعی و ابو حنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولا و فروعا

دفروغ‌ها بهم آوردند و بتکاپوی تخت پایهٔ اجتهاد درو نمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ بکیش
بوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با حوط آرایش دادی بدانچه نفس را دشوار آمدی
برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد و بزمگاه
صوت رهنمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتب
نظر تازه دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری
از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نقر تهای بی اندازه رو داد و درو شبهای
بوالعجب و شنی افزود از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص
یافتند او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و بآموزگاری گوناگون دانش
همت برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات دقایق تذکره و مجسطی را تذکار
فرمودند و سرابستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زآب بینش آرا روان پایهٔ دیگران فرو هیده
مرد خرد پژوه بسعی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسائی را فروغ
تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزهٔ آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست جناب مولوی نخست و نزد والد خود اوایل مقدمات
را اندوختند و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال
بدانش اندوزی نشستند و این دو بزرگ از سرآمد تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند و لختی در
دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود چراغ
دریافت افروخت و از بخت رهنمونی اوراکشایشهای غریب رو داد و کتب حکمت را [illegible]
مطالب آنرا بشیفهٔ زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محدث بزرگوید
و هم دران مدینهٔ فیض پدر بزرگوار شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت
رو داد آن گوهر شب افروز[11] در دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را
بطرز کبرویه تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل اشطاریه[12] و طیفوریه[13] و چشتیه[14] و سهروردیه[15]
فیض‌اندوز آمدند و هم دران شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که آن هشیاران سرمست در
بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک[16] دریای شهود

بودی و هر گرادبی از آداب عبودیت از دست برفتی از برکات گرامی صحبت وی از روی آن
شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر ستره آید و دست از رسمیات بازداشته محو جمال مطلق
گردند آن خوانای رموز صفوتگاه دل شناسا شده از آن عزیمت بازداشت و بزرگان گوهر آمود
گزارش نمود که سفر دریا در بسته اند بصوب دار الخلافه آگره گام طلب باید زد اگر آنجا کام بگشاید
قدم بصوب ایران و توران بر باید داشت و هر جا اشارت رود و فرمان در رسد رحل اقامت انداخت
و علم رسمی طیلسان حوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال نهصد و شصت
و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله
یکره نزول سعودی فرمودند در آن معموره بدولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفایح قلوب و
خفایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد و ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند
که فرمان ایزدی چنان است که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها
رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند و ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی
الحسینی فرود آمدند و یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت النسبت باهل رو داد
و بدان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسای علومی
مغتنم شمرده بگرمخوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان
خواهش فرمود که بدان اباسش آیند از همونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانه
توکل خدا آگاهان از دست بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پایه سعادت افشردند میر
از سادات بزرگ حسنی حسینی اند لختی احوال نیاگان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور است اگر چه
وطنگاه ایشان قریه اینگ شیراز است از دیرباز بمیر حجاز نامیده و همواره بخندی درین دو جا البسر
برده بهنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگر چه معقول و منقول در پیش نیاگان قدسی نهاد
اندوخت لیکن تلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از
شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی بر گرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار
رخت هستی بلنگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بشست و شوی باطن فر
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم

اشتغال فرمود و گفت و گوی باستانی بار دپوش حال خود گردانید و خواهش زبان‌ها و دل بریدار از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی بسهم اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و قدر در بالیست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی یکسر فرصت نشستگاه و پناه دانشوران جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها بر ساختند واز دوستی خلوتها آراستند نه از خشتین اندوه راه یافتی و نه از ستین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و تیولی در خور قرار یابد از انجاکه همت بلند بود و نظر عالی سر باز زده و پیرایهٔ افزایش منزلت گشت پدر را چون رهنمای مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان رست گزاری داشت و اشارهٔ اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران و را افزون همواره با آیندگان مجلس و جویندگان آگهی بده گوئی فرمودی بر خوهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنجزده گشتی و اندیشهای ناسزا نمودی چون پیچ هنگامه آرای در سویدای ضمیر بود و عزلت معرکه گیری دکان درائی پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رمیدگان پرخاش جوی توجه گماشتی و بانعمی ایزدی همال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفت و گوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشها حقیقی کمتر بپایان آمدی و چون ماهچه رایات جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشیدی چندی تورانی و ایرانی بدبستان آشنای رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را میزابها لبریز شده و رهسپاران اندیشه گرای در نشستگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نه پذیرفت که چشم زخمی رسید و همو دست چیرگی بر گشاد نیکان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار نیروی دل در همان ویه معزلت ثبات پائی فرمود از تائیدات ایزدی همو کارندگان فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیار از تنگنای غم نشستگاه شادی درآمدند و نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه پسند بر در دولت افروزند و دفع علیین الکمال نگارند محظ

سالگی شرگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معمورهٔ خراب شد و غیر از خانهٔ چند اثری نماند و بای
عام و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی و جانگرانی
بود آن پیر روشنضمیر در همان زاویهٔ قدسی پای همت افشرده گرد فتوری بران صفوت کده ننشست
راقم شگرف نامه دران هنگام در سال پنجم بود و تیر آگهی جهان بر سر طاق بینش می تافت که شرح
آن بحال ابد گفت نگنجد و اگر درآید به تنگنای شنوای زمانیان درنشود و این سانحه نیک بخاطر دارد
و آگهی دیده وران دیگر معاضد آن سختی روزگار خانها برافگند و گروها گروه مردم فرو شدند
دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حال
و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردندی گاه یک سیر غله
بهم رسیدی و آنرا دیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی
و شگفت تر آنکه غم روزی داران منزل نبود و بجز اندیشهٔ پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمیگرفت
و بجز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت
در خانهای شگرف چهرهٔ شادمانی برافروخت ماهچهٔ رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را
بمعدلت روزافزون روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد درباش درآمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند
فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بنیانهای تازه و رامشت دیدهای بلند و دریافتهای گزیده
پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فوائد بیکران برداشتند و خلوت کدهٔ آن نورانی سپهر
مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسدهائی افسرده برافروخت و ناتوان بینی
بدگوهران افزایش یافت و او برآئین خویش سرگرم بوده راه رسیم نسپردی و بر در هیچوا نیست
نشسته راه دریابست نشتافتی و مردم گم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا سپردند
بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان و افسانها پرداختی و ساده لوحان روزگار
را برآغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری تکاپو نمودی همگی دست آویز تباه پیچی شاهان سانحهٔ
شیخ علائیست گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمردند و دران مبالغه
نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غلو نمایند و در زمان
سلیم خان شیخ علائی نام جوانی بآراستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و دران مصر دعوت نخستین

نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد و ندیدن پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو از بان هرزه سرائی واشده و سرمایه گفتگو پدید آمد علما مرزبان که نادانش فروز هر گیای انوشی نماند بکین او برخاستند و برگسیختن پیوند عنصری او هنگامه آراستند و مجلسها درست کردند پدر بزرگوار بدین موافقت نمودند و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان که از استمندی و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند و مسند آرای حکومت دانش نشان روزگار افروز و در جستجوی حکم شرعی کابو نمود و پدر بزرگوار را در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از انزد رکمین لسته بدین آئین متهم گردانیدند و در چندین معامله که وجود صدی از خبر احاد است بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری است و برخی بدگوهران آئین شیعه را اکنون ضمیر بند داشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسای دیگر هست و پذیرائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم و عمل مقرون داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نیز رسید روزی در محفل همایون گزارش نمودند که پیشنمازی میر روا نیست و هر گاه گواهی او مردود باشد اقتدا چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی و استشهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون ابطه الخوت در حقیقت را ابا نمودند پدر بزرگوار بسا سخنان هوش فرا فرموده تسلی دادند و برگفته دگوی بدسگالان دلیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان برزبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه در مراتب پادشاهی فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و نقبا و مانند آن دوم اشراف و آن عبارت است از امرا و کشاورزان و امثال آن باشند سوم اوساط و آن در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایه ایشان نرسند مانند پاجیان و هرزه گردان و هر یک را با دافراه جدا انگاشته اند تا هنگام نیکوئی چسان سلوک رود و کیفر بدکاری هر کدام چگونه بود الحق اگر هر بدکننده را یکسان مالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو گرده باشند

از بن آگاهی ببالیده گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران
نگاشته شیخ بنظر همایون در آورد و این خیره رویان هرزه سرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد
که از کجا بر گرفته افروزینه حسد ساختند و مثل این ماجراها چند بار بر ملا افتاد و سرمایه شورش ناسپاسگان
گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنان است که یک امر
خلاف واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان آمود و با این معنی اگر یکی از شناسائیها مسئله در نجلای آئین خویشتن
تحسین نماید بسیار آن نرسد و بکین او برخیزند و پس از درازی سخن او را از نکوهش باز به تشنیع منسوب گردانید
لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شرمساری بر فرق نشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری
و نابینائی عبرت نگرفتی بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نفتنی شگرف
درمیان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت
هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و سخنهای غریب آورد که از آن برنویسد و عبرت نامه گوید اگرچه
همواره زنبورخانه حسد شورش انگیخت و مار سوراخ دشمنی در جوش شب چراغ دوستی بفروغ نیکان نوکار
و دل دربدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمای گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش
بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامه مردم گری پذیرفت و پدر بزرگوار این
خویشتن خوهای نکوهیده بر سفروی و دوستان نیکخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار
که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بهمان
اندیشهای تباه یافتند و باخود درمیان آوردند که اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت پیرا گردد
کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار ما بکدام حال نکوهیده قرار یابد پامال غم و اندوه شده
بکین توزی نشستند و بهمان بیراهی گام فراخ بر داشتند و بدسگالان گزارش حیله اندوزی بسیاری
نزدیکان حضرت همایون را بگفتارهای گریه آلود از راه بردند و بغض بدگوهری را به تعصب مذهبی در شورش
درآوردند اگرچه از دیرباز طراز ستوده همین بود و لیکن در هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت اندوز بار از جوش
بدگوهران پراگنده و درین هنگام گرد رستی ایشان دریست چند دور تر شده و بهمه حرف سرایان نرم همان تمکین ارایی بر
نشست و نیاشناسان بی آزرم دیو نژادان نابالغ ناسپاسگوهر نوباوه یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بود
و من بسعادت همراهی آن ستم آن عفونت فروش غدر اقرار انداز آنجمن حضر شد و حرف سرایی آنها پیش گرفت مرا سیستی

بر خرگی ... قوله ... بعضی ... شیخ مبارک ... ۱۲
قوله مرآت عیوب یعنی ... ۱۲
در حق شیخ مبارک قدم ... ۱۲

۲ قوله بدسگالان گزارش آگاه است
و بسبب بیکاری لیاقت بیاریان درگاه
بحالون سخنان غماز آلود دیگر راه ساختند ۱۲
۳ قوله تعصب مذهبی یعنی نزدیک پادشاهان ۱۲
گروهی و عدم قبول نزدیک بادشاه ... اکبر
۴ قوله اگرچه از دیرباز یعنی از قدیم چنین بوده
از قدیم طرز پاسداری دین سرایان
۵ قوله سرایان یعنی حرف سرایان ۱۲
۶ قوله ... علمای مجلس همایون ۱۲
قوله نابالغ ... ذات ۱۲
۷ قوله ... لفظ ... ۱۲
۸ قوله بمنزل دوستی خدا پرست ۱۲
در خانه یک دوست ...
سرایان

دانش و شباب در سر بود از مدرسه بمعامله جاگاهی برند گشته و بتغییر و گونهای او مرا زبان بشور و سخن
را بجائی رسانیدند که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند آن روز با نتقام مبدا منشی همت
بگماشت و آن گروه گسسته امید را نیز ترکردانید و پدر بزرگوار از کید اینان فارغ دل و من در مستی آگهی
بنخجیر نخستین آن بی دینان و نیا پرست با آئین سالوسان هوشیار بحق گزاری و آئین آرائی نشسته انجمنها
ساختند و بر درون آزمندان شب خون کرده بسیاری بیغوله جای نیستی فرستادند بهر گاه که خدا عالم
از خیر سگالی و نیک پسیچی معامله کیش و دانش و داد را بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طلبیان
بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیو کیشان دانش را رشت و
بزرگان دولت بان منشی حیله گر یاور باشند و تعصب را روز بازار جای آنست که خاندانها بر افتند
و ناموسها تمام تباه گردد و در چنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام بر داشته باشند و بیدی
که بدو شیرگی فروشند و عزت بر آید و دنیا داران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دلگور بگرد و
دستداران هواخواهان و دست درست گویان کج گزین و هنگامه گشش سبک بینان گرم و زبان
با یکدیگر انجمن راز گوئی ساختند و پیمان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دوررویان ده دله بازو
سیه دل افسون و نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی فریده بود و با آن گروه
نارا ست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدع ازاری و فسانه بیهوشی بر خوانده بهم نشستی و در
آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب بدی و شیمی گریبان رنگی شکسته و روی در تجلو تکده
هیمن برادر شتافت و از ظلمات تند کاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس یکرو
فن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران نا سپاس
بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم داد شهود و برخی را عده قرار
داده و برای تشخیص مقربات بیانهای شایسته انگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه
مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم از میان برداشته اند و چه
ستمگاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم درین نیم شب مرا آگهی داد و من بتاب به
بشما رسانیدم مبادا افزون شود کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ ربانی که
کسی آگاهی یابد بگوش برید و روزی چند برکناره باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت

حال بعرض اقدس رسد آن نیکذات را اندوه فرو گرفت و بصد بیتابی بجلوگاه شیخ رفت و چرا
گزارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل رهبر
دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین و دیانت را بدمستی حسدی آرام داشته باشد در
پیمائی بر جای خود است و پرستش را نه در بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بر
آسیبی تیغ اند رسانید و تباه کاری نیارند تاخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین بر
اینست باز نگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را می سپاریم و دست از خاک شیخی باز نمیداریم چون
عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را بر افسانه سرائی و شور انگیزی سوگواری دانسته است
خبر به برگشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر میزند من خویشتن را همین بار قصد میکنم دیگر شما دانند
من چه بازی روزگار ناکامی را نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند و فرموده
آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن پیاده بر آمدند نه راهبری معین
و نه رفتار را پائی استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت میان من و برادر که در کار
ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود نادانتر می گمان نداشتیم گفتگو شد و در بنیاد جا سخن رفت هر کرا
او بیدا میساخت من ناخن میزدم و هر گرا من میشمردم او دست می افشاند قطعه دشمنان است دین کین
برادر دند دوستی مهربان نمی یابم یکجهان آدمی همی بینم مردمی در میان نمی یابم من ز دشمن
درون گریزم از آنکه یاری از دوستان نمی یابم ناگزیر بهر اران تگاپوی بنخانه یکی از مردم
که حقیقت منشی و یقین برادرم بود در شبستان تنهائی صبح وجود ز یا نگار عنصری بازار ترکیب را گمانی
هم نه در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از بر آمدن
پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جای پای بودن اختیار کرد چون در آن شوریده مکان رفته شد
پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت همین سخن در دامن او
که با وجود قدردان شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار
چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان بر گرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ سر رفته است
بر گشته بزاویه خود باید رفت و مرا نائب سخن گردانید امید که طیلسان نهان بر داشته آید و کار
فرو بسته گشوده گردد و پدرم آفرین نموده این سخن گزیده و برادرم بر همان آئین سر باز زد و گفت

گفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست وازنگاهند وزی و هاروت منشی این مردم الهی ازین فادی
بگذر سخن درساه بگو یاآنکه باده آزمون نموده بود و سود و زیان مردم برنگرفته بالقای الهی یکبار را
بخاطر آورده گزارش نمود که چنان بر پیشگاه باطن پرتو می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری
تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پای نماید چون مایه تنگی داشت و خاطر پریشان نصیب
او گام بر داشته آمد با آبله پای در کلبه های کنج آرامش بلند میشد و از شگرف کاری روزگار عبرت
می اندوخت و عروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جوپای خود انگاشته
گامی دشواری بر داشته میشد و نفسی بسختی جانی میزد و غریبی دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز
بدگوهران روبروی صبح صادق بر در او رسیده شد ازین آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شتابان
خلوتکده معین گردانید و غمهای گوناگون لختی بر کناره شد درین آرام کده لیکن دو روز آگهی آمد
که تفسیده دلان حسد پرده از رم بر داشته اکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و آن
پخته کاران روباه باز صباح آن شب بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش
ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی بندد
این خودکار نه بهبود دولت ست انجام آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبند
و بدانچه شریعت غرا اقتضا نماید و آگاه بر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاوشان شاهنشاهی برای
بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن گوش شنها نمودند و بدکاران رستاخیز اندیش
را همراه ساختند چون نابه نهایت گفتار بفروغ راستی یاد رست اندیشیده خانه را گرد گرفتند شیخ ابوالخیر
برادر را در آن منزل رفته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب آستانه نشان شدند بار نمودند از حجت
سخنان آزرم اندیشیدند از بدایع تائیدات آسمانی ازان هجوم گویان طرز سرزه سرائی شهریار دیده
در شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی با فضیلت
کیش حرست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسیر میرود اکنون هم بتماشا رفته باشد
آن خرد را بهر چه آورده اند و منزل اجرا قورق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه
برخاستند شیخ مبارک حقیقتی بدان سر منزل آمده از انجا که قدری ناکامی در راه بود و اهمه چیره دستی داشت و
خبرهای مختلف نقیض آن میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه خجل زده درین خیال افتادند

که امروز بی خانمان شده اند چاره این کار باید ساخت و سیه درونان تیره رای را باید بگماشت تا بهر که
نشان یابند از بیم بگذرانند مبادا از این حال آگهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند و هنگامه داد و بفروغ در ابنش
خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدسش بمیان
انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان زنگار را بیم افزودند و دست آویزهای رنگین همی بافتند مردم در
اندیشه دراز همی افتادند و دست از یاوری مخیل باز همی داشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست
رفته راه بی آزرمی گرفت و ملازمان آیین آشنائی بر گردانیدند عقل زبردست را در اندیشه آمد و خاطر
سراسیمه را الیقین شد که این حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در شیر و هش و عالم در تکاپو و جستجو است
همانا صاحب خانه گرفته میسازد و اندوهی بوالعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه
یافت گفتم از ماجرای در بار خود این قدر دانم که حکایت راستی دارد و گرنه برادران را هلمیکردند و مرا از
اگر د خانه نمیخواستند این سختی که بخاطر میر سید ظاهر ابناشد هرگاه در زمان المینی هرزه سرائی بگوشش میرسید
و گریزنده مردم فریب ده تمکین میخواستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در هم را افتد چه دور باشد و اگر در
مقام گرفت و گیر مشید تغیری در سلوک ظاهر نمیرفت و توقفی در این کار نمیشود همان اولاف نه سازی تنگ بیگانگان
بدگوهر او را کالیوه ساخته است مردم را بر این داشته تا از و بدخوئی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را از ان
بار خاطر بر آوریم لختی بحال آمده بیچاره پیچی روآوردیم دشوار از شب اول سیاه روز پدید آمده و دم
روزگار رنج نمود بران شناسای نخستین و دوستان حال من تحسین نمودند و مرا استشار موتمن انداشتند
و از خردسالگی چشم نوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد با دلی هزار انحش
و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از ان غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه
یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جای پیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه در ان دیولاخ ظلمت
آمود برقی بدرخشید و نشاطی چهره افروخت یکی از بندگان را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش
گرفته آمد هر چند خانه او تنگ تر از دل و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری آسوده و از سرگردانی
بی سر و بن باز آمدیم و در انجام کار در زاویه خمول فکر در دوا دوشد در اینجا بسگالش گام فراخ
برداشت چون آسایش جا پدید آمد و اطمینان و نیاورد پاسخ راست حال بهترین دوستان و
دیرین تر آشناگردان محکم ترین پیدان از همین چند روز پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت انست

آنست که ازین شهر پر نفاق که وبال خانهٔ دانش گزینده کمال است رخت بیرون کشیم ازین ابنای
دورو دوستان ناپایی هر جا که پایهٔ وفاداری ایشان بر باد بهار است و رخت پایداری بر سیل نهند دور
برکناره شویم باشد که گنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود بدست نهار خود گیرد و در آنجا حال اهل روزگار
شناسائی بدست افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان
انصاف طراز حرفی درمیان آورده شود و دو دشنامی از مزاج زمانه نموده آید اگر دقت یاوری نماید و بخت
یاری دهد باز رجوع بنخچیر شود و گرنه فراخنای عالم تنگ نساخته اند هر مرغ را بسر شاخی کنج آشیانی
هست و برات اقامت دائمی بدین مصر کال نیامده در حوالی شهر فلان امیر صحبت اقطاع یافته
فرود آمده لختی لور راستی از روزنامچهٔ احوال و خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام عقل و دراندیش
میرسد اکنون دست از هم باز داشته بدو پناه بریم باشد که لختی در ان جای بی نشان آسایشی یافته
شود اگرچه آشنائی دنیاداران راه داری و ثباتی نباشد این قدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان
مردم نمیشود برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه نهادند و بدان صوب سرعت نمود و ازین
آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و از انجا که روز بازار بیم بود بزرگی خود را
همراه آورد که درراه گزندی نرسد و پابند شوهندگان بدگوهر نگردیم در شب ناامیدی آن تیره دشت آگاه
دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان زمان لباس گردانده قدم در راه
نهاده آمد و بطریق مختلف با وثاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و
آرامشی بزرگ مژده سعادت داده روز بدان سر منزل آرمیدگی بود و از عربدهٔ ناکی روزگار
در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از انچه داده بود از آسمان تقدیر فروباریده همانا آن مرد را بار
طلب داشتند و از ان باده که دو بیلی مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش
تر از نخستین گشت ورق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی از انجا بر آمده بدوستی پیوسته شد او مقدم
گرامی را بس مغتنم شمرده از انجا که در همسائگی بدگوهری شورشی منشی جا داشت سراسیمگی سترگ و
آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شدند بمقصدگاه نامعین گام حسرت
برداشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دل پر آشوب و خاطری
غم آمود بدان سر منزل رفته شد شگفت آنکه مردم زاویه آگهی از رفتن باز داشتند زبانگی آیین گسسته ستوه گشت کال اساس

گرفتند و ازان پراگندگی برکناره شدند رای برادر آنکه برآمدن اینجا بحکم داهمه دیدند نه مقربان خرد
هرچند گزارش رفت که بوقلمونی احوال و رهنمونیست روشن و اختلاف اوضاع پرستاران لیلبیت پیدا شود
نیامد هرچند علامت ناگرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبک سر کوتاه عقل دراز
شود دادید که این قباحت نافهمان متنبه نمیشود و خیمه ورا خالی نمیسازند در روز روشن بی آنکه صلاح
گویند و حرف آشنائی بر زبان آرند کوچ نمود و در بندگان خیمه ها زکرده روانه شدند تا بسه کس ازان صحرا که
ریگ و نخاس ازا آگنده بود نشسته بودیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه دیره و در میان
از هر طرف آشنایان روی و دشمنان صد رنگ و نادیدگان سخت پیشانی و عهد گزاران ناپایدار در تکاپو و در
دشت بی پناه بر خاک بیچارگی نشسته بار روزگاری و شرم و روی کاری پراگنده بدر از پای اندوه درشدیم بهر حال
برخاستن و بجای گام برداشتن ناگزیر بود دران هنگامه بدسگالان اسپ شیرم حرمت الهی برده بر چشم مردم فرو
بیاوری یا بی ایزدی ازان بمیگاه برآمد و خشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل گاه نهاد و از نکوهش
بیگانگان و خیره آشنایان ستمگار به نخجه اتفاق فتاد و پناهی رو نمود نیز و تنگی فته بار آمد و دل آوتلی سر
رو داد ناگاه پدید آمد که چندی از زیر و هندگان نافرجام گذاره دارند از تکاپو بستوه آمده ربانگی آسایش
گزیده آمد تا ولی شیرحه طاهری پراگنده شیران شدیم بهر جا که رفته میشد بلای ناگهانی سپاهی و گرم
نا کرده جا بگرایی دیده خطرناک می گشتیم تا آنکه دران او بیتابی در دارد کورانه باغبانی بساخت و حال دگرگون
گشت ز زیانت دکه قالب تهی گردد و نقد زندگی سپره آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی
دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانه خود برده بغمخوارگی بر نشست اگرچه برادر گرامی ازان تیخ هید حال
بیرون نشد و زبان زنگ او دگرگون نمی گشت مرا بر خلاف آن مدت افزودی و آثار دوستی از ناصیه
احوال آن لا ابالی آگه به خواندی پدر بزرگوار خود یا ایزدی بهمال بوده بر نطع آگهی امتش فرمودی و نیرنگی تقدیر را
تماشا کردی گهی از شب گذشته بود که خداوند او بیوسته بدل آگاهی بود و زبان بسغا در پرده از گرد که با وجود دل
من دوستی ارادت گزین درین شورستگاه کجا بسر برده میشد و دامن من چرا بر گرفته بود بدانچه بخاطر میرسد
این برگزیده مرد بود پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ هواخواهان
یکدل دوری جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد لختی بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشه
خویش گیرند اندیشه بکار میرود و نهانخانهای من نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش

خواهش او رانده برفته بجمول جایی گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفو نگاهی بدست افتاد و از آن
شهر منزلها نامهای حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز فرار سال یافت
و هر یک شناسای حال شده بچاره گری در آمدند و اغرق را اطمینان رود داد و یکماه کسری دلمان
آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا در آن اردوی بزرگی بو
چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند هیچی آن تمام مهر دور اندیش با برادران در دو غم آمد و پیام رفوقگار
سخت روآورد و همانا یکی از بزرگان دولت و آن سفالوی بارگاه خلافت از آگهی و داستان طراز
حاسدان بدگوهر شورش در شده بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسر برد بو
عالم بدبرشتی پیش آمد و تندی نمود که اگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت کاران
شوریده مغز فراغها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین است که بجامی آید و چه ناسپاسی گزیده
آن برد بار آزرم دوست بر نیکوی او بخشود و گزارش فرمود که ابیگویی و از پنجه کس میخواهی خواب دیده
یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام بر حضرت برج گرامی او آشفتند و بر زبان آوردند که همگی
اکابر وقت بدلشکری و جان گزائی همت بسته اند و فتواها درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند
و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت دادند دیده و دانسته تغافل میبرد
و هر یکی را از باسنجی فردی نشانم و توانا دانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح کس
و شیخ را حاضر گردانند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان آن این شورش شنیده شتاب
با یلغار خود را رسانید و تا آگهی مردم باز با آیین پیش و لباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی
دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود اگرچه لختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و
با شهریار داد که چها گزارش نموده اند و غیبدان اگرچه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر
شورش درون آورد بی آگهی هافتن آن مردم در آن بیگاه سر آوارگی گرفته اند و نورستان آفتاب
و تاریکیان گهر و هجوم مسالک شهر و بیگانه تیز و هندگان نافرجام و یاور ناپدید و بار انداز نایافت
قلم چه بین را چه یارا که قدری از آن حال گزارد و هرگاه زبان فصیح را الکنی رو دهد شگافته زبان کدام
نیرو ناگزیر با بیراستگی گوناگون تجربه رو آورده شد و لختی از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودم
از آنجا که نوازش گیهان خدیو تبازگی معلوم شده بود درای با چنان قرار گرفت که اسپی چند سامان

نموده آید و از آن خرابه بیابان مفر اقبال شتافت شود و بر حجگاه فلانی که راستی بازی این دریا نشست
رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشش برگشاید ناگزیر بآئین بنخچگان سپاه را
نموده شبی تیره تر از درون حسد سگالان و دراز تر از فسانهای بیهوده سرایان براه فرآمدیم پای نگار
پای تلا فرو کجر و بهای او در نوردگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از خانه بغرید
اما چندان داستان بیم برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشت
و خاطر اقدس آزرده اگر بیشتر ازین آید نباشد گزندی نمی رسید و باسانی کار دشوار ساخته میشود درین
نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند در آن خموشگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید
و در گوشه نشانده روانه آن صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم
همان گشاورزی که با میداو فرستاده بود غیبت داشت در آن خرابه معمو بیجا فرو شدیم در دغه بما بخواندن
نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی ما یافته طلب داشته از آنجا که تنگی وقت بود و براه انکار شتافته شد
و در کمتر زمانی پدید آمد که این فرقه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی بدینجا
فرستاده بصد بیتابی ز اندوه خاکی خود را از آن مرحله بیرون انداختم و راهبری ناشناسا گرفته بدی
ار دار الخلافه آگره که بوی آشنا از آنجا می آمد ره نوردیدم آن روز قریب سی کروه شتافته بدان
غمگاه پیوستیم آن نیکو خصال مردی بیمحابا بظهور آورد لیکن پیدا شد که در آنجا نیز تنگی از طلب ایشان
گشت و کار دار دو چندگاه بدین صورت گذاره نماید دست از آن باز داشته نیم شبی با دلی
نژند ره نوردشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده شد لختی
در آن جا که آن نامرادی خوابگاه فراموشی و دیوسار اهلی در تنگبار کم بینی دم آسایش گزیده آمد
لیکن چون پای بگند رفته بود که از آن خیره رویان خدا آزاری از دم بر زبان رفت بما ناکه در همسایگی چنین
نا راستی آشفته رائی شوریدگاهی پریشان مغز میباشد ساخت ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی
شگرف روآورد از آنجا که قدم از تکاپو می سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای چشم از سان بیخوابی
فرسوده شده بود بوالعجب دردی دل او را گرفت و گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر
اندیشه برآمد و خدیو خانه نیز به پیدائی جا گام همت برداشت و در روز بدین کشاکش در دبستر بردیم
و بر زبان وی این الفاظ دلاشته روزگاری میبرد تا آنکه سعادت نغمی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت

گذشت و بکوشش صاحبخانه و جستجوی بخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت بدان
خلوتگاه رفته و از شگفتگی دل و گشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت رو داد و نسیم کامیابی
بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود از سعادت بهره فراوان داشت
در گمنامی به نیکنامی میرسید و در کم مایگی توانگری مینمود در تنگدستی گشادگی در پای مردی نایابی از ناصیه
حال او پیدا بید خلوتی دلگزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گری پیش آمده
دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود گشایش بانیت خیرسگالان حق پسیج بیاوری برخاستند
و کاردانان بخت بیدار بمددگاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و بگفتار دل آویز آشنایی
فتنه سازان حیلا اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن داستان نکوئی شیخ را
به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرضه داشتند او رنگ نشین اقبال آرا
بمقتضای دوربینی و قدرشناسی با سخنهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب
داشت چون مرا اثری به تعلق فردنیاوی همرهی نگزیدم و آن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز
بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش بادشاهانه پایه والا یافت و یکبارگی زنبورخانه
ناسپاسان خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامه درس خلوتگاه قدس رااحدین گستند و زمانه
آئین نیکوان پیش آورد ای شب نکنی آن همه جاش که دوش ✤ راز دل من چنان مکن فاش
که دوش ✤ دیدی چه دراز بود دوشینه شبم ✤ هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش ✤
و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار بمطالعه حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدس
همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت در آن زاویه نورانی چندان
بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی اینجواهش
گریبان دل را گرفت و دامن همت برگشاد مرا که بحر نسبت طینی بنوت به پیوندهای معنوی در بنگاه
نوازش اختصاص داده بارگشائی راز گشتند و اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل بآسمان
پیوسته بود بر نقطع نیازمندگی و نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و
شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد
اکنون بعد خواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین لختی تا بنیت آشیان انداخته

بزرگوار ابطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر پیغمبر بود با استماع اغانی و نیرنگی ابریشیم نمی‌پرداخت و دو چار
سماعیکه در میان صوفیه شیوع دارد نمی‌پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی همواره بر زبان گوهر آمود
گذشتی که بر تقدیر برابر غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار است یکسر بی
تلوین با وجود دارد و نغز شگاه گاه و لان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را از آن باز داشتی همانا
درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین گروه دار سفر و ادای این نموده اند از درستی نیت راستی کردار چنین پاس و هش
فرمودند و دل این پیر از دست ربودند و از سفر سعادت بر بسیاری از خستگان آن گلزمین عبور افتاد و نورها
در دل و فیض بهار سیما اگر بسرگذشت آن بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و بدگمانی دامن آلای عصیان
آینده تا آنکه مرا از زاویه تجرد به بارگاه تعلق بردند و در دولت گشودند و پایه اعتبار والا یافت حال آنچه ستوهان
حرص و زه زدگان حسد کالیوه شد مرا دل بدرد آمد و بر پراگندگی اینان خاطر بخشود با ایزد بیهمال این همه ست در
در بست و باوجود قرار داد که زبالکلی این بینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند نه بسته خاطر
درست کار بی خیرد و در برابر آن جز نکوئی در دل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی این اندیشه دستی یافت مرا
نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دم آسایش برگرفتند پدر بزرگوار
باندرز گوئی بر نشست و بآزرم سپری کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و در سزای بدکاران
اهتمام فرمودی لختی در افشاندن آن از سرشته گشیدگان بود و با سنج آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر
ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوشش درون او را چاره گر شد و صد گره خاطر گشود و نار کهن
فراهم آمد القصه لطوالها چون رایات همایون در دار السلطنت لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی
آن شیخ حقیقت سرآگاهی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد و نود و پنج جلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن سالک
النفس و الافاق آرزو پذیر رفته بست و سوم خرداد ماه جلالی سال سی و دوم موافق شنبه ششم جمادی سال احد
سایه عاطفت بر این بکثرت آلودی حدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه
انزوا خرسندی فرمودی و دست از همه باز داشته آوازه نویسی روزگار خود و پیرایه الفیض البدائع و در کار
گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را
مایه بر گرفتی و بر کناره آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی از اعتدال انحراف پذیرفت
هر چند ازین قسم بخور بسیار شد این بار از سفره و سپس آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنان

سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و دلی در
سرگمان پرده باز گردانیده بودند پس آخشیجان دل فرو خوردند و خویشتن را بصد بیتابی قدری نگاهداشت
و بنفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرامید و پس از هفت روز بکمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم
مرداد ماه الهی بعد هم ذیقعده هزار و یک بریاض قدسی خرامید و نیر سپهر شناسائی در حجاب شد و دیده عقل
ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت دانائی روزگار سپری آمد و مشتری ردا از سر نهاد
عطارد قلم در شکست سه رفت آنکه فیلسوف جهان بود و برجهان. درهای آسمان معانی گشوده بود
بی او یتیم و مرده دل اند افزای او. کو آدم قبیله و عیسی دوده بود. چنانچه در جای خود لختی گزارده
آمد چون بنجی احوال گرامی نیاکان خود را نگاهداشت لختی از خود میگوید و دل خالی میکنند و سخن را آبی
میدهد و زبان را بندی میگشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و سه الهی موافق شب
یکشنبه هشتم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از شیمه بشری بنزهتگاه دنیا خرامش شد در یکسال و کسری زبانی
کرامت فرمود و در پنجسالگی نگاههای غیر متعارف روآورد و دریچه سواد گشودند و در پانزده سالگی خزاین دانش
پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاس و آرایش شده بر سرگنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر
بوقلمون همواره خاطر از علوم نگشتی و رسوم زبانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود شیبی
اوقات کمتر می فهمید پدر بر نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاموزاندی
و مرا اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم چیزی دلنشین بدی گاه مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباه ها
پیش گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا برگوید حجاب الکنی می آورد با نومندی سخن گذاری نداشت در
انجمن بگریه افتادی و به نکوهش خود در شدی درین اثنا مرا بیکی از مفطاهر گوئی علاقه خاطری پیدا مدو
دل از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین گذشته بود که همزبانی و همنشینی جوبای
مدرسه گردانید و خاطر بتاب رمیده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا از بود ندو دیگر
آوردند رباعی در دیر شدم ماحضری آوردند. یعنی ز شراب ساغری آوردند. کیفیت او مرا
ز خود بیخود کرد. بردند مرا و دیگری آوردند. حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی
که بنظر در آمده بود روشن تر نوخوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول
صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن نقاشهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله

یاوری سترگ نمود و گزین اسباب کشایش گشت ده سالی دیگر بر آوا گونه خویش در افتاده مردم شب از
روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و بارانی
جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبیعت از اینکه
دو روز و سه روز سیری باشد و غذا او را در نمی آمد و لغفس والنش اندوز را اندو میل نمیشد بحیرت در می افتادند
و اعتقادی می افزودند خیان پاسخ داد که از استبعاد از الف و عادت برخاسته بیمار را طبیعت و لمعارضه
مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی آموزشی بر دچیراعجب نماید
الگر متبد او لات از بسیار گفتن و شنودن از گشت و مطالب و الا از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر از انکه
کشایش یابد و از حضیض مبد انشی بر اوج شناسائی بر خوانند و سخنان پیشینیان بتیافت و مردم خردسالی
را در یافته سر باز بیزند و خاطر بشوریدی و دل نا آزمون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه
ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه بر ملا و میر شگفت و برخی دوستان مسوده کردی آنجا یافته حیرانی
نظارگیان آمد دست از ان انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت بر آوردند
و در شناسائی کشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیه اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود
مردم از استفاده نا امید ورق کرم زده دور ساختیم کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری
باندک تاملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم و در بین اثنا
آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شده دو جا تغییر بالمترادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده
بود همگنان شگفت زار افتادند هر چند آن نسبت نوادی فزودی فروغ دیگر باطن را افروختی در
بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل از او لین پیوند بر گرفت و سر آسیمگی نخستین بر آورد و از آرستگی
فنون بانو باوه جوانی شورش افزاد امن غیر فراخ و آینه جهان نمای دانش و بینش و درست و طنطنه
جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نمود در ان هنگام شاهنشاه
فرهنگ آرای اورنگ نشین مرا یاد فرمود و از گوشه خمول بر گرفت خیا نچه لختی در خواتم و برخی در تقاریب
آورده نیایشگری نمود هما اینجا نقد مرا عیار گرفتند و گران سنجی را انباز پدید آمد و زنان انیان بنظر دیگر نگریستند
و چه گفتگو ها رو داد و چه نقد تها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم است باز دل پیوند
بگسلاند و شورش نو در باطن افشرده سه مرغ دل من نغمه دادند داد اراد و کتندش که نه مرغ

مرغ قفس ست این نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از
آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امیدست که آخرین نفس در
رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را با آرامگاه جاوید رساند و از انجا که شماره نعم ایزدی یک گونه
سپاس گزاریست لختی ازان مینویسد و دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ
بود کر تردامنی اینکس بپاکی نیاکان چاره گر شود دگر بنیاد وی علاج شورش درونی آید چنانچه دزد در راه
و آتش را آب گرم تر و عاشق را بدبیدار دوم سعادت روزگار دائمی زمان گاه بزرگان باستانی بمعدلت
بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی بادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا دیدن چنین
روزگار از شیمه تقدیر آورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شریف الطرفین از پدر لختی گزارش نمود
ازان که با نودودمان عفت چه نویسد مکارم جلال فراهم داشت و همواره دست گرامی ببستوگی اعمال
آرایش دادی آزرم با نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال
و تناسب آن ششم استعداد ملازمت این گنج فیوضات قدسی حصاری بود از آفتهای آسمانی و بیرونی و پناهی از حوادث
انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحت و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم بی‌غمی مادر و خرسندی بجا آوردن
دهم شوق روزافزون رضاجوئی والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار عنایتهای گوناگون فرمودی
و به ابوالآبائی دودمان والا اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان
حق گزین و خرد برهان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که گلبن
خواهش را بزدان کیش آمد و دل از بسیاری و اسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر برهنه سائی و مرا
بخیالات پریشان ساختن هفدهم همنشینان سعادت فراهیز دهم عشق صوری که شورش خاندانها در مین گزر
بالیتها باشد مرا راهبر منزلگاه کمال آمد نوزدهم بی‌رنگی بود بعجب لحظه لحظه شگفتگی نو براند و زبان
بتحیر فرو شود بیستم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیست و یکم برآمدن از رعونت
بمیامن ملازمت گیتی خداوند بیست و دوم رسیدن بصلح کل بدیرگاه التفات قدسی لختی از گفت
بخموشی آمد و برخی به یکان هر طایفه آشتی نمود آخر بدان را عذرپذیرفته طرح مصالحت انداخت
الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور ساز بیست و سوم ارادت خداآگاهان بیست و چهارم برگرفتن
و اعتبار بخشودن اورنگ نشینان فرهنگ آرای بی سفارش مردم و تگاپوی من بیست و پنجم [illegible]

دانش آموز سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از همین برادر خود چه گوید که بآن کمالات صوری و معنوی برضای من شعر بیده قدمی بر نمیداشت و خود را وقف دلجوئی من کرده بسرگی با من بود و نیک اندیشی راه راست مرد و در تصانیف خود چنان بهم آید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه می فرماید

قصیده جائیکه از بلندی و پستی سخن رود ❊ از آسمان بلندتر از خاک کمترم ❊ با این چنین پدر که نوشتم مکارمش ❊ در فضل مفتخر گرامی برادرم ❊ برهان علم و عقل ابوالفضل کز دمش ❊ دارد درنا معز معانی معطرم ❊ صد ساله ره میان من و ست در کمال ❊ در عمر گر از دو و سه سالی فزون ترم ❊ در چشم باغبان نشو و قدر او بلند گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم ❊ ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری ست محمدت او در ابکدام بان نویسند در این نامه نگاشته در درد دلی بیرون داده آتشکده باب بیان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و شکیبائی را با مردم شده تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی ست دمر غرار مرغان بستان دلن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هشتم بهمن ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگر چه پایه الای نیند و ختند لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی پیش قدم شمارند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان بهمن اسفندار سال چهارم الهی معاضد دو شنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد زبان را بسان بر اعضا بفرمان خود دارد و دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب اورمزد غره اردی بهشت سال چهار دهم مطابق شب شنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر چه در الحتی بشورش در شد نفس گرامی پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول آن نامی ر نمود انفسی و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکره حکما شیرین میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت روز رشن هیر دهم بهمن سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگر چه از والده او دیگرست لیکن بسعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او روز خرداد ششم دی ماه سی و هشت

وهشت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد ولادت او در روز اسفندارمذ
بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور این نوباوه خاندان سعادت
اگرچه از قمار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان خرسند بوده و هم
مقرر گردانیده بود بیشتر از ظهور آن نهال رخت هستی بر بست امید که از انفاس گرامی او دولت همنشین نیک
روزی گردد تا نکو بهار گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی بر بست و عالم را در غم انداخت
امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی و سعادت دوجهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات
صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد بیست و پنجم پیوند که خدائی بخاندان [illegible] شد به بود دین
دانش و خاندان منش اعتبار پذیرفت و کاشانه ظاهری را رونقی و گلشن ایجاد را بهاری پیدا آمد [illegible]
وکشمیری نشاط خاطر گشتند و بیست و ششم گرامی فرزند سعادت روزی گشت ولادت او در شب [illegible]
دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هشتاد و نهم پدر بزرگوار او عبدالرحمن موسوم
گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان آگاه
فراوان آگهی اندوخته و آثار نیکبختی از ناصیه او پیداست خدیو والاقدر او را بکوکبای خود منتسب گردانید و بیستم
نوید از تیره شب بیرون سی ام مرداد ماه الهی سال سی و ششم الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه
هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی روآورد و گیتی خداوند آن
نونهال بستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت
جاوید نشاط اندوزد بیست و ششم دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای
دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود و با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد و دلائل
ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر درآمد و تشنگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بیان عقیدت
اگر این گشوده شد و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن و او را تعلقی خاص باین عنصر
سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان [illegible] مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش بیش و کم اندوزی را راه
نیامد و هم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه درین غریمت [illegible] نینداخت و در فتار [illegible] جویبار گردید [illegible]
باعتبار [illegible] سی و دوم نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب ستایش محمدت ایزد که بزبان [illegible] اقبال
[illegible] و زرافزون میسر آمد و سپاس نعمت رسیدنی بزبان قلم میگذارد لیکن هر گوهر آگهی [illegible] چشمه [illegible] گروه گروه دانش را

معدن جد پیکاران کارگزار رهنمونی و منزل سرابان خنده فروش از و نصیبه خرد اندر آئینه نشاط حیوانان اسباب عزت و پیرایه تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردان از اشناسیند گوهر بینایی را در نگاه خرم کیاهی آزادی از زمین پرده صبح سعادت را از بن به کارگاه هنر ژرف دریا گوهر آفرینش نامور این ایابان سعادت نهاد روش آن و آموزند و بینداران حق پژوه بدید بانی نامه اعمال عشرت اندوزندگان هر متاع آئین سود برگیرند و جان نثاران عرصه کند آوری لوحه همت آموزی از و بر خوانند تن آسا گذران و دانش آرا آئین نیکوکاری از و بردارند اخلاص از ان بخت آور از ذخائر بی منتهی فراهم آورند و آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیادر آن کامیاب اهش گزینند مثنوی یکی نامه ساختم بر آسمان گهر که هر دانشی رو توان بر گرفت ✤ چنان گفتم این نامه نغز را ✤ که روشن کند خواننده مغز را ✤ از ین نغمهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خامه نگار نیکویی و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد عبرت نامه جهانیان است و نیک اهالی جهان گزین از و در شورش نیز دیرستان حقیقت پژوه ابو الوحدت گویند و یگانه بنده داور بیهمال شمارند و کند آوران عرصه دلاوری ابو الهمت نام نهند و از یکتایان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره با ابو الفطرت خیز آید و از گزیده مردم این دوران عالی شناسد و در دفاتر عوام که آشوب خانه بی تمیزی است برخی بیر بشارتی نیا النسبت هند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفه از منهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش آفرینش انجمنها سازند فرد شده داستان ابو العجب مدبر و کار ✤ حیران سخن اندر دو سه حرفی رقم کنم ✤ لله الحمد که ازین مراتب تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمیشود و به نکوهندگان چه حسد طرازان از خیرسگالی بیرون نمی رود و زبان و دل به نفرین نمی آلاید مثنوی شناسنده گر نیست شوریده مغز ✤ بهره شناسند زر دینار نغز ✤ هنر تا بداز مردم گوهرے ✤ چو نور مه و تابش مشترے

تمام شد دفتر سوم ابو الفضل در شهر کانپور بتاریخ دوم ذی الحجه سنه ۱۲۷۷ هجری